

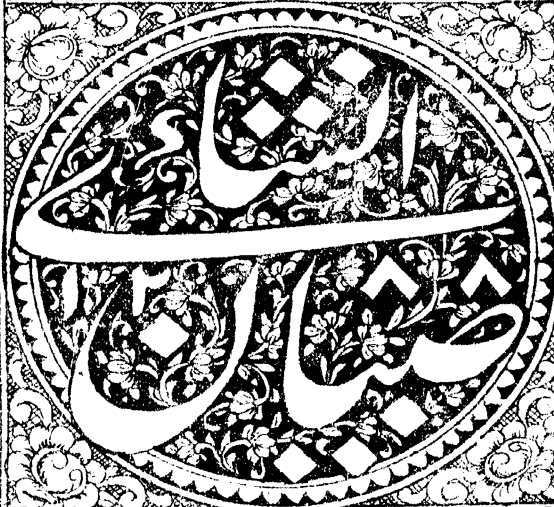
UNIVERSAL
LIBRARY

OU-232923

UNIVERSAL
LIBRARY

من توبکن علی الله وحده

البرکة والمغفرة وفضل رسول الله ورجاله



بسم الله الرحمن الرحیم

در مقام شرح و تفسیر

طل رافده، مدام مسبوط با و نیمه صغار و کبار مندی که تسلیت میرسانند زیاده رفته بخود دار را بخطاطی و غفی
 تسلیت نامه های نامی و اگر اعمی مطلوب به جهت شرفی آن بخود دار کا مکار و خستاده شد بعد اتمام مفروات ابتدای
 مرکبات تمینا و تبرکات از همین بهتر و بالفعل این را نگاه دارند بهیت چون فراغت ز مفروات آید وقت شوق
 مرکبات آید زیاده عمرت در از با و بهیت هر که باشد ز حال پارسان یک یک اسلام بارسان رفته
 بقدر برحق و کعبه مطلق مظهره العالی آداب و بیامات و کور نشات بجا آورده معروض میدارد که حال این کمترین بقیه
 عالی مستوجب حمد و شکر است و غیرت آنجناب از درگاه محبت عباد مستعد عیست امید که پیوسته بغیا
 ناجیات خیریت آیات معزز و ممتاز نموده باشد دل و جان پر آمون و موم عالی دار و ساز است بهیت آرزو
 دارم که خاک آفندم با طوطیای چشم سازم و دمدم و تنی سبحان تعالی سایه فیض بر این رفیق کمر نشان دیگر
 سلامت دار و زیاده رفته لایزال ابصار من حالات اینجانب بفضل الهی شمول خیریت و عافیت است
 و خوانان خیریت شما میباشند باید که پیوسته تارفع ایام مہاجرت بکارش خیریت خود با مسرور و متبجح نموده
 باشند که تامل و تسلی دل و جان حاصل آید زیاده رفته الدعیه حسب قبله و جهانیه مظهره العالیه آداب قدیم و کجا آورده
 معزز و مجاب میدارد که آرزوی دیدن قدم محبت از دم با فوق التحریر و التقریر است انشاء الله تعالی
 بمرحمت عارفان عالمیه مراجعت کرات است شود از دولت قدم بوسی سعادت ابدی حاصل نمایند که تارفع
 معافیت بدو کلمه خیریت سر و از نموده باشد حق تعالی سایه عالمیه رفیق فرزندان دیگرگاه دار و رفته
 نو چشم راحت جان من از و تکیه معافیت و مجوی پیاپی آید شب خواب روز آرام و بجز رت مدد خطا آن و تقاضا
 رسید موجب تسلی خاطر گردید و مرقوم بود که کا خطی اینجانب رسید بخود دار اگر تکرر نشود و رسید به پیاپی که خود
 بجلال الله از ترقیم التاخیر است این خبر رسد و محمد منیده باشند تا طمانیت دل و جان حاصل آید زیاده چه بر طراز رفته
 قبله و جهانیه العالی آداب قدیم و کجا آورده معروض میدارد که تا حالت تحریر و تصدیق عینی عالمیه خیریت حاصل
 نه از خیریت عافیت عالی خوانان و جوان است امید که بعد و عنایات نامحاج خیریت یا سر و از و ممتاز نموده باشد زیاده آرزو

این چنین است
 غیبت و بیابان

به شکر
 به شکر
 شده و احاطه کرده
 شده و انتخاب

این چنین است
 سر و از و ممتاز
 شده و احاطه کرده

به شکر
 به شکر
 شده و احاطه کرده
 شده و انتخاب

و سلامتی و تندرستی آن عزیز القدر مطلوب مرغوب تعجب گاه یاد فرمایند **سیت** دستار ایاد کردن با نیست پاره
 کاغذ بنمایند تا بایکه هزاره نادرست داد ایام مصلحت بگارش کلمه خیریت مسرور و متعجب منیده باشد که
 موجب بیان از آن تواند شد زیاده **رقعه** قبله ابو جی کان بر طله العالی ای آداب تسلیمات معرجه بایک که فرستاده
 به عینیت هم تحریر بسید باعث افتخار این ره دار گردید **سیت** غایت نامه چون بردم که بر سر نام نهادم
 امید بود به هم برین خیال خیریت بایک مفتخر ممتاز میفرموده با حقراز بدست قلمه مقبوله معذور فرستاده
 بفضله امید تو بیت که انشاء الله تعالی غفر بای قدر این پیدا کرده سرخوردن جابجاصل منایه ملک هم
 بادربالعباد باد **مدراس** **سکینه** **بنی** و **میوجات** بنده پروا شیرینی شادی بسلمند خوانی خود
 ترسیل نموده بقبولیت آن ممتاز فرمایند زیاده جز شوق مصلحت چه بر طراز در **رقعه** که گستره نامه نامی صحیفه
 گرامی معشرین غایتی سر مهر بابت بسلمند خواندن حشریم راحت جاود دل سید و روح روان خود رسیده به
 فراموشی الله اتحاد الدلت به پایان بخشید **هتقا** این غار امبارک انجام سازد که آن بر بخوردار بر هر منده
 علوم دینی و دنیوی شود زیاده جز شوق ملاقات چه بر طراز ایام بکام باد **رقعه** در آن **سیت** ده مرتبان فرمائی
 بهیچ **سید** **الناصر** **الله** اتحاد الدلت و فرو حلا و متکا تر بخشید امید که حق سبحانه تعادلات کریم الاطلاق
 آن مرید اکرم محمد حسن در **رقعه** بخواهد عدد دانه انار تخم سنگ طرا که از درخت صحیح نه بنده رسیده بود ارسال
 نمودن بخان فرمایند زیاده شتیاق است و بس **رقعه** فیاض من بخواهد عدد دانه شیرین که از راه تو بهت غایت
 شد بود رسید از خوبان **میو** همیشه چگونه بیان نماید و چنان صفتش بردارد که از شیرینیش لب لببهم خوش
 شیرین گام خست خانه آباد و مرید نعمت باد زیاده جز شکر غایت چه عرض **رقعه** موازی صدانه ابنه و ستاده
 نوشجان باد اگر بسید الله خاطر شریف بشا باز و ستاده خواهد زیاده جز شوق چه بنگار **رقعه** اشتقاق فرمائی
 موازی صدانه ابنه خوب غیب القلوب که از راه کمال توجه و کرم غایت بود رسید ذایقه اتحاد دوستان را
 شیرین کام است از خوبان شیرین چه بویاز اندازه تحریر برین مضافش از احاطه تقریر فروست اگر او باشد

له فخرنا زیاده
 و فرمودن ۱۷
 بنوا اولی بکند
 چو لا یکان را کیم
 قد جاده بافته
 میشود آن است
 پیچیده و طراز است
 طراز و سید
 بتعلیل کند
 شتیاق و شوق
 تقاضات و فرمائی
 و در هر حال برین
 فرمودن بافته ۱۸
 غایت
 در آن و در آن
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بهنوع خرمیه دارا در رقعہ فرموده الامواری فی آنجا بخند و بانضامی که از راه الطاف سرانجام
بودند رسید و این را شیرین کام خوانند و منفعت تمام بخشید و در قیام چهارده و یکشنبه فرستاده شد
خواهر رسید رقعہ شفیق که مفر سلامت چهارده عدد سرخ بنای رسید ششم پنج و در آن دوستان
و حدیقه و آن جان اتحاد مشربان را شاد داشتیم و عطر کرد و این امید که چنین برای کمال آرزو
آن شفاق و بار آبا بیاری فضل خود رنگین عطر بر در دارد و یک خوان شیرینی سر سبز ستاده
خواهر رسید یکم باد رقعہ مواری بانضام و در قیام ششم و شصت و در تمام طایف
عام و مهربانی تمام و نیز از دست ظان ده خال پشت که ارسال نموده بودند رسید و ایقده اتحاد و الفت
و او بخشید که گستر تحقیق باغستان امید جا عالی را قیام باریو اشتهار مالامال فوا که بشمار دارد و خانه باغ
نعت باد رقعہ فیاض من بچاه عدد و نیز بوزه های درختی و غیره من خدمت نمود و تو فکر لقبیست آن
ممتاز فرمایند اگر چه قابلیت ارسال خدمت نمیداشت لکن نظر بر شفاق قدیمه فرستاده زیاده جز
تغایر نیست و فیض صحبت چه بعضی در رقعہ عنایت نامه لطیف آموه مع بچاه عدد و نیز بوزه کدختی و
سه خوان زر و الو شفا و و چلوغوزه رسید طراوت بخش و ایقده و او گردید امید که باغبان محقق باغچه
امیر عالی را بفضل جاوید بمرورده سر سبز بار آور دارد و خانه آباد عزیز نعت باد رقعہ بعد دعوات
فرادان شہود و خاطر باد مواری پانصد و موزعت بخور داران بدست حامل قیام فرستاده شد خواهر
زیاده و خوشی چه برآورد رقعہ قبله من بعد آداب بندگی معروض خدمت باد مواری پانصد و موزعت
کامیاب شیرین کام فرموده عزت افتخار بخشید از تو تعریف آن حلوانی در دو مریه مقصود چه عرض دید که
زبان یار آن ندارد و آداب بندگی بجامی آرد زیاده رقعہ مخدوم من قدر فله کرم مع بخت فرستاده شد
اگر چه طایف متر بود و لکن در عالم اتحاد مضایقه ندانسته ابلاغ دست زیاده خبر شوق عرض دید
رقعہ لای عنایتی که از راه نوازش و الطاف عنایت شده بود رسید خانه آباد و محض فیض و رکت

سحر اولی در دل و دماغ
 بود بانشاء و اندیشه
 آفتاب از غیب در کمر
 بر آتش خورشیدان بسیار
 و هم سحر و دزدان و سرور
 و پنهانی و کج اندازان
 معنی بانشاء و بیان
 آنکه است "رمان" نظم
 نیست معجز اول و تشدید
 هم دوم و سحر اسرار
 خاوری بر کج

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بیت آید چون دروغ افتد یا غیره از چراغ صحبت برآید شد ثمر از آراء دنیا خیال این صحبت نکند
و سرگرم نوشتن خواهد باشد **بیت** مشتوق کاست کتاب او قلم باقی همه پنج است عذاب و الم دنیا
که نوبت خط و سواد شما در عالم میری خواهد رسید اینقدر غیرت نمیدارند که دیگر برادران از سیاه و سفید و قضا
و خود تا حال ایلام که در شتاخت نام سک نام خود را می آرند و بگویند اینصفت خفیه خالکی عجب
کشنا را می شنود نفوت منفعه ضرور **رقعه** مهر با ناخوان صاحب اول نقد طباطبائی که اطفال بول میکنند
و طبابت گیرند و بجا است الباشا غایب القبطات و شجاعت آن و سوا این همه وقت دست
به پایانی بالمدح و کلام الله نماید که از این برگردن شماست **رقعه** من گنجی و موند از ارشاد است
رقعه من مقلد صاحب اینجاست که خط طالب العمانه کافیت بلکه مانع این شغل اند و مغل مشهور **رقعه**
مهر بان من صاحب اینجاست که از هیچ کمال باز میارند جواب اینها همین است که از خط نقصان نیست
و این نمیدانند که **بیت** این غایت اقل هم کافیت که ریز باقی قلم بر دارند علی کلم
محسن الخط و انکه من به خاتمه الزینق و خصوص خط نسخ از نتیجه نتایج است مهر با نا از دینم ملای خط
ما بقدر کافیت است پیش خط طایف ششیا قیامت چون بنیم انشرف بنه راست کسب شرف فاحصیل کمال بنه علیه
انشاء می گویین عبارت شیرین شمارا خط خوش لازم و لزوم این خط جنی میرایه با عی با عی ظم لقا که من به جهانم
مقدم کشاید دولت میرسانم اگر بدست با من چه دانم ولی بیا در دولت میرسانم باید که کار خاچه مشاوی خود
را جاری از **بیت** اگر تو میخواهی که روی خوش و پیش من بوی من بوی من **رقعه** مهر باقی من کرد و خود را
تا کیده و کیده در باب که دانیدن در من ضرور و خد ح **رقعه** فاضل الفا واقع است و این در در با عی
نویسانده بفراست در با عی مهر علی گفت اگر عاقل مشتوب و زبکن چون علی اگر بنویستی خفی و بی
زود و شوقی هم میری علی دیگر اگر با عی بنه گوش نکند در عالم قیمت آراست گویند دارد که اگر انچه از او
از رسد نام جلال از تو بردارد صاحب او کمال کتاب را بنه میخواند که من خط را میگویند و در بعضی

چون از خط کتب خط پس
بسیار است خط از
حیدر

بیت
چون از خط کتب خط پس
بسیار است خط از
حیدر

مینمایند بعضی با کمال سخن اندر **رقعه** مهربانانیکه نماید شادان خود را چون میان طالب این نشو و اول یا
آخر کنان در سن یکصد و هشتاد و یک مرتبه که با مکر خود مکر نشوند که **العلم و خشی** که **قید** که **الکفر**
و **یناب رعایت خوب نیست بیت** مرد را بسیار لطف مرتبه من است و اگر چون طغیان باریان کرد و برق خیزست
صَفَرُ الْحَبَّيْنِ كَالْمَاءِ فِي الْبُسْتَانِ بهال که نشست هنگام نشو و نمایش آسان است اطفال حجت
نمایان بوقت خود نمیرساند زیاده چه **رقعه** قبله که مانده مانع امر عالی است زیاده چه **رقعه** قبله بعضی مردم
صلاح میدهند که ربع جزو قرآن کافی است درین وقت طفل را کتب شروع کنند بهتر زیاده **رقعه** مهربانان که
خیال کنند چرا که آیند چنانکه اگر اتفاق قرآن خواندن نشود پس محروم ماندنست ازین سعادت بلکه این هم بسیار
دید شده که آن حاصل و نه این اگر این موقوف کرده سعی در تحصیل علوم دینی میکنند چه ضایقه زیاده **رقعه**
مهربانان شمایم روز آورده است راحت میکنند تعجب **بیت** صبح صادق مرمم کافور دارد و نعلی اگر علاج هم
میکند بیدار باش درین صورت در سک و کان موقوف میشود شوق اینها معلوم که با جمای گیرفته در سن یکصد و
شوق مهربان که باشد در جبر و کار نیست موجب مهربانان میسراند خویش را **رقعه** که بغضای من قطعه با کمال شمع
و نستعلیق آنچه تیار شد جلوه دار سال نمود عدم مهربانان و سیاهی که آن گماناید که در جوهر خندان بندگی و خرم
و اطلاع با بد و نمود فقیر از به استعجال تا متعدد است با پس خاطر اگر اتمی نمود **رقعه** قطعه با غایتی رسید
باعث روشنی دیدار کردید ز می گریز نیست که احتیاج به انجام و آرایش عارضی ندارد و جوهر خط خود آید
آرایش غل و ادب تصدیع کمال شد معاف و نمایند **رقعه** قبله که مفرمانه اعلی درین اولاد و راس
عربی مطلق المین که ترکی چار گوشه که بر بال تقیست و مهربان رویه با لقطع است چون برای سواری سازند
مطلوب است اگر حکم شود گرفته خواهد شد زیاده **رقعه** که لا بصار من خطی بهی خط متضمن خبری پس
از کیفیتش گوی دست داد و معجزه آنرا انبیا که به عیبت و پسند خاطر با بیانید بجان بود خط نشو و
بگیر و زدن سیده دانند **رقعه** قبله من شایسته فردوسی طوسی مشوی معنوی مولوی دیوان لسان الغیب

[illegible]

حافظ شیرازی همه مدرب هر یک خوش خط و خوش قلم و چند دوا این مطلقا و جلد کجاست چرمی معهما سر سبز
جله بد نیز بر او پانصد روپیه آمده است اما اگر مطلوبت باز سال منما بیند **رقعه** مشفقا اگر هر کتاب بود
ایکله بعد یک هفته زیر یکم درمید مبارک بعزیت پیوسته دل او جان متعلق استماع خیریت خود دانسته نویسن
احوال باشد زیاد جمعیت با در **رقعه** قدری اچارانه و لیمو سر که دار و ستاده شد اگر کسند ذائقه سر
باشد باز ترسیل جناب نموده خواهد شد در یولا چهار پنج سوجه روغنی مطلوب است عایت شود
رقعه اچار غایتی رسید لذت و او بخشد خوبی آن کلام زبان او نماید خانه آباد باد و حقعا آن کبریا
را از آفات حوادث فلک کبر و ورث و محفوظ و مصون را در **رقعه** نخه کاغذ خوان بالغی
قطعه ها و دوست دولت آبادی یکدسته حریری در زیر آبادی چند دسته خطای سوا این قلم اثراتی و چند
فسان آمده اند اگر مطلوبت باز ستاده خواهد **رقعه** مشفق من و تنهای کاغذ قریب نیست
نموده نفریند و کذک اگر کار دقتی باشد و سنگ رد اگر کا شعری یا رومی یا یونانی باشد ارسال
فرمانید **رقعه** هر مسوله برای خرید گندم و برنج و غیره رسید قبله من از نرخ آنجا اطلاع شود تا از زانی
و گرانی جانبین معلوم کرد و آنکه از کمیا ل سر کار غله سابق چه قدر آگهی فرمایند **رقعه** سیولا از باعث بند
شدن رسد فی روپیه شصت آثار گندم و برنج بیست آثار و از زن یکم غله سابق از چایانه اینجا یک نموه
شد هر یک گندم و برنج باریک گنده و شوی و بابت آرد از پله ده آثار و از دشت فاما اندک سبزه
دارد و روغن دو سیاه و غیره قند سیاه و در وزن نیاید تخمینا هر یک یک پله خواهد شد دیگر آنکه دو عدد
صرحی مطلوب است و کیفیت حویلی رنگارنگ **رقعه** من غلاینامه مشتمل بر اطلاع نرخ آنجا و مقدار غله رسیده
رسید سر و از گردان کیفیت حویلی این است که یک منزل حویلی کوچک حاضر است حتی که رفت و روپیه منتظر
تشریف اند و حویلی دیگر شبستان منزله مشین دیو یا خانه و طاق معبر دو درجه سر روضای دلکش باغچه
بدست خواهد آمد **رقعه** مسعود که استیصال متصل نخاست میفرشد اگر قرین صدق باقیمانده آنجا

اگر عیبت خرید کند زیاده **رقعه** فضا سانا است و فضا سرست سوی این یک کنگنه و در وقت صبح
بسیار لایق سوری صابون و گمان موجود است زیاده **رقعه** کنگنه بنظر در آمد بخدا آن کنگنه که نواصب
انها میدارند و از آن علم بخود بیای قوفی و دیگر در علم تشریح سوا اینها هر چه بچشم بگذرد و بگذراند و دیگر عرضی
مطالع بجا بگذرد و در آن تو تیره خود دارند **رقعه** کنگنه که نواصب و غده کرده بودند و اینانی آن نمودند و قلان کلان
و مختص حینی فرستاده شد اگر خوب گذرست و نمود بهتر که تا دیگر تیار گرانیده شود **رقعه** کنگنه که نواصب
که این مخلص غده کرده بود و اما از باعث و غده خلافی آن صاب که غده اطلاع و کرده بودند و اما غافل
فرمودند اتفاق ایفا نشد قلان هر دو بسیار خوب که در شکافی و بنزد آن گفت حق تعالی آن صاب
سلامت را از زیاده **رقعه** کاغذ هر سوله بزرگ خا و خا بزرگین نموده همه لک داشتند بسیار بر این امر است
این مرتبه انشاء الله تعالی خوب باشد و خواهم فرست **رقعه** کرم فرما من آن صاحب القصد بیع کمال
معاف و مانند الحال اگر کاغذ ساده نباشد از بخا و ستاده خواهد شد قری رنگ شهاب
هم موجود است کاغذ خانی شوخ رنگ زیب او نشود و نیم رنگ میاید و در باقی رنگها بعضی
سیرتر **رقعه** قلمه گامی تیار شدن طعام دیر خواهد کشید بالفعل بکده و قلمه نان خشک جهت تحت القهوه
فرستاده من بعد قصد بیع خواهد شد البته قدم رنجه و مانند زیاده **رقعه** مشفق من نان و سر شیر که جبهه تا
غایت شده بود در سید لذت وافر بخشید باز وقت مجلس اطلاع فرمایند البته خواهد رسید و در آن خانه عالی
گویا مخلص است زیاده ممنون الطاف است و پس **رقعه** کرم فرما من این منقشه خانگی خود و فلان بچند روز بخانه
نیامده اگر دوچار شده باشد تمامت فرموده آدم خود همراه داده روانه خانه فرمایند زیاده **رقعه**
رقعه دیر وقت نماز شام صاب معلوم در اتنای راه ملاقی شده بودند مخلص بعد اتمام سلام کلام تفسیر آورد
که کجا میرند جواب دادند که برای محاذ و قبه و خیر و سرب و بات و توپ و خنجر و حمودی غیر غلجه میروم و میخارفته باشند
و این بزرگند بیت شیمی بارتقن به از گفتن تنگ بلای سفره که در خانه جنگ خاطر جمع فرمایند فقر همراه خود می

دو تخانه ترقیم نموده بود از آئینه نیز آنچه کیفیت میدید بنگارش و گذارش خواهد پرداخت همما و آدم و سید
 بنامیست مقدار یعنی چه دخل میداشت و گفتمند از آن خود حضور فرموده هر قدر که مطلوب باشد البته
 باید گرفت شوق پس رفته کتاب بدرجای سرکار معمر دو فواید ضیائی منقول و معقول عنده فرستاده
 بدست همما و آدم بایست افکار آن سرکار رسیدن غایت فواید تا خاطر جمع گردد و رفته مشفق
 بر دست مر سوله رسید آئینه هم بر کتابیکه مطلوب باشد شرط بود آن درین نحو خواهد فرستاده و رفته
 بدست بنامیست مثال بنده نمیتواند که بنیست برسد زاده رفته بجز و انفرایع زود بیایند آنچه گفتنی
 خواهم گفت پنج آثار ختم کل معصوم فرستاده خواهد رسید زود و حجتی و اگر داشت حاصل نمایند مباد که
 هنگام گشت کارزد دست برود و دو قوه انصاف سیر حاصل گردد و بهما بخارزد و بکنند مضاعف و
 خواهد شد بار بار برای عوض عرض کردن خوب است امسال از بیاعت اساک باران بیکیس و بی
 ندیده آفت سماوی را علانی نیست زیاده رفته قدر در آن قطع نظر از آفت سماوی بیات بر سر راه
 واقع است و گذرگاه لشکر است و زراعت ناخست تاراج میشود و از آفت ارضی هم سخت پامالی است
 بنابراین مقصد است رفته گو ماده و ماده اسپک و میش اگر زائیده باشند و اینجا بفرسیند زاده
 بر شوق چه بر طراز در رفته مشفقانه جانوران سرکار زائیده اند و دایا پس دار و نه مضور فیض بخور
 میسازد و کره ما و گو ساله ما و نه عالمه با یقین با حقیاط تمام پرورش نموده یا اینکه اگر حکم شود پس نگاه داشته
 شیر و شاییده بمحافظت میفرستاده با رفته در رفته داک تاکید شود که در ماه میوران ماه به میور
 باشد که تا دآمد و رفت قیام تحمل واقع نشود زیاده رفته فیض سانانوعی بدرونه داک تاکید نمود
 که موجب میوران بلا غدر خواهد رسید زیاده رفته آنچه عرض کرده بود به نواصی حاجت حق ظاهر نمایند تا
 از احوال فقیر الی شود چون مقدمه اینجا تبار شده است اینم فکر اینجا بایست زیاده رفته بهر این آنچه
 که انصاف اظهار نموده اند و عهده می آید هر خواهد نمود بالفعل نگا داشت علی العموم معلوم که خال خال انهم به

شکل از وزن
 خان شاد
 گویند از
 بدست بیاید
 باشد ۱۲ بخار
 کل معصوم
 کل کا و ۱۲
 کرده با مضبوط
 بجای آورده
 و خال را که
 بخال میور
 که خال میور
 که خال میور
 که خال میور

حشویات طبیعت این جانب نخواستند سفارش اینها عبت عبت بر قعه شقه شریف و طلب کتاب
رسید یا نفرمودند که کدام کتاب بفراستد محنتی یا مغرایا مجرایا مجلد دیگر درینو اعسرت است بیت
تازنده ایم لطف خود از ما کن درینج بعد از وفات کس کس احسان نمیکند زیاده رقعہ صاحبزادگان
اضافه میخواهند در نیاب توجه ضرور رقعہ کتاب محنتی که محنتی آن حیدر زکوانشما است بفراستد حبت
هر خرج آن صاحب مبلغ صد روپیه فرستاده خواهد رسید و سفارشش را در زکوان خود نوشته بود
معلوم اصنافه بخیر تا این مدت در اطراف اینقدر نامر بوطی که بد درآمدت نوشتند و مزاج را حجاز و بزاز
بجاری و طبایخه را طایخه و زکام را زکام و دیگر ادیج و صرف را شرف است قدر ایق و طار را طار
وقاضی را خاصنی خصیه و غصیه ضایع ضایان و حبه را حبه سفارشش را سفارشش را اعزاز و آزار را
اجار و صاحب عبت را مدعو و مدعو را صاحب عبت نوشتند زیاده چه نویسد رقعہ صاحبزادگان
خوبت بیت شده اند که اسامی ماها تا حال نمیدانند خصوص نام این هفت ششهر با نبطه گویائی
میکند ماه شعبان را شب برات و ماه رمضان را محبان ماه شوال را دو کا همینا و ماه ذیقعد را
بنده نواز و یحجه را بکرید و ربیع الاول را مولود کا همینا و ربیع الثانی را دستگیر کا همینا و جمادی الاول
را در کا همینا بنا بر استعجال و انگی اتفاق گوش گذار کردن و همانندین آنها نشد صاحبزادگان
اگاه سازند زیاده رقعہ الطاف نشیان من مثل انصاحب سیم و فیکه آن مشفق مخلصا با طبع
بوده بآبر آنها توجه مبذول خواهند فرمود در رقعہ درو انصاحب رو برو همه صاحبان همین دو
سخن گفتند که درینو لا افراط تقریط است برای همان شمس و جوا فلب بن خود و امل رنگ و با صوری
باید طلب میخواستم که چند دانه انا بفراستیم او گد ره بود ند معلوم شد که این هر چه چیز است و با این میبیم
که افراط و تقریط و دو بخشش را رسیده و یا نیم بخشش در میهند او کله زیاده چه نویسد رقعہ قبله من
فی الواقع از صحبت مردمان قوی است که کایه کلام ما غلط العوام است برای همین گفته اند بیت

نهی با هم اول و
نهی با هم اول و
نهی با هم اول و
نهی با هم اول و
نهی با هم اول و
نهی با هم اول و

اولا از حد در
نهی با هم اول و
نهی با هم اول و
نهی با هم اول و
نهی با هم اول و
نهی با هم اول و

رقعه که بطلب بر جوتا تمام از نامه و پیام مقصود فاما خدا گواه و آگاه است که حاجت بجز اول از بخت جهان کمال
 محسوب است قاصد جاز را روان خواهم نمود نامه به در و غلام نوشت افسانه پردازی شوق که آن شیخ و غلام
 است بلکه خاصه را باب یا بن دو بیت را بنویس **دوبیت** شش است اندوه نهایی کشید اگر باشد امید یار و یار
 زیاده میشود شوقم زیادت که یکدم نیستم خالی زیادت **رقعه** نایره شوق که شعل گردیده بدو روز لال وصال آن
 نیکو خصال الطفا نه پذیر **دوبیت** زبان بزرگ تو محمود و دل باید تو خوشتر و دیده را بچه صورت توان لبلی کرد
 خود شریف آرد یا مخلص اطلب حضور و مانند چون در اکثر اوقات خاطر متعلق خیرت طلبی مساند گاه گاه در
 سبک بود و ما می مجاز و دوستان ضرورت که ناد و حه دل اخلاص من که از سموم مهابرت بر مرده و از صبر مفاقت
 او سرگردیدیم و چشم و چشم هر دو نامه نامی تازگی و فرجی رشک افزای از بار بهار گرد و **دوبیت** غنچه بخت
 در حیران بود و مانع بهار بزرگ گل از بهر و در افتاده بلب گلشن است المکتوب نصف الملاقات
 واقع است زیاده **رقعه** شفا خدا اعلم است که احوال این شکسته بال و مهابرت آن خجسته افعال چه حال دارد
 و بکدام نوبت رسیده است ریاضی عمر گذشت رویتو دیدنیافتیم طاقات نماز با تو رسیدنیافتیم با تو
 چون خواهم که با تو نویسم حکایتی یا از آید دیده دست کشیدنیافتیم غرض چیست که در گفتن غمی بدست
 تهر بر صرف شوق ندانم که چون کنم آن بهر که نامه بهر نگین بخون کنم بنابر علی خان کیت قلم را این معطوفه
 ساخته دست بدعا است **دوبیت** حقیقتی سبب سازد که حصول صلت پر فرحت بر حه و طوطو جلوه گر گردد
 بکرم محمد و عزت شریک **دوبیت** مرا امید وصال تو زنده میدارد و اگر نه بیکرشتن نمکین تقصیر زیاده
رقعه سرور از نامه در عین نظاری رسید موجب افتخار گردید **دوبیت** عنایت نامه چون بر شد ام
 کعبه بردیده که بر سر نهادم مرقوم قلم عطوفت رقم شده بود که عنقریب بمیرم این معنی موجب کمال شایسته
 و سرور و خود گردید **دوبیت** وعده وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیر تر گردد و زود تشریف آید
دوبیت غم دیدار تو دارد جان بلب آمده باز گردد و یار آید چیست و مانش مادمه دان بر

بطلب اول از بخت جهان کمال
 محسوب است قاصد جاز را روان
 خواهم نمود نامه به در و غلام
 نوشت افسانه پردازی شوق که
 آن شیخ و غلام است بلکه خاصه
 را باب یا بن دو بیت را بنویس
 اندوه نهایی کشید اگر باشد
 امید یار و یار زیاده میشود
 شوقم زیادت که یکدم نیستم
 خالی زیادت **رقعه** نایره
 شوق که شعل گردیده بدو روز
 لال وصال آن نیکو خصال
 الطفا نه پذیر **دوبیت** زبان
 بزرگ تو محمود و دل باید تو
 خوشتر و دیده را بچه صورت
 توان لبلی کرد خود شریف آرد
 یا مخلص اطلب حضور و مانند
 چون در اکثر اوقات خاطر
 متعلق خیرت طلبی مساند گاه
 گاه در سبک بود و ما می مجاز
 و دوستان ضرورت که ناد و حه
 دل اخلاص من که از سموم مهابرت
 بر مرده و از صبر مفاقت او سرگردیدیم
 و چشم هر دو نامه نامی تازگی
 و فرجی رشک افزای از بار بهار
 گرد و **دوبیت** غنچه بخت در حیران
 بود و مانع بهار بزرگ گل از بهر
 و در افتاده بلب گلشن است
 المکتوب نصف الملاقات واقع است
 زیاده **رقعه** شفا خدا اعلم است
 که احوال این شکسته بال و مهابرت
 آن خجسته افعال چه حال دارد و
 بکدام نوبت رسیده است ریاضی
 عمر گذشت رویتو دیدنیافتیم
 طاقات نماز با تو رسیدنیافتیم
 با تو چون خواهم که با تو نویسم
 حکایتی یا از آید دیده دست
 کشیدنیافتیم غرض چیست که در
 گفتن غمی بدست تهر بر صرف
 شوق ندانم که چون کنم آن بهر
 که نامه بهر نگین بخون کنم
 بنابر علی خان کیت قلم را این
 معطوفه ساخته دست بدعا است
دوبیت حقیقتی سبب سازد که
 حصول صلت پر فرحت بر حه و طوطو
 جلوه گر گردد بکرم محمد و عزت
 شریک **دوبیت** مرا امید وصال
 تو زنده میدارد و اگر نه بیکرشتن
 نمکین تقصیر زیاده **رقعه** سرور
 از نامه در عین نظاری رسید
 موجب افتخار گردید **دوبیت**

سرور از نامه در عین نظاری رسید
 موجب افتخار گردید **دوبیت**
 عنایت نامه چون بر شد ام
 کعبه بردیده که بر سر نهادم
 مرقوم قلم عطوفت رقم شده بود
 که عنقریب بمیرم این معنی موجب
 کمال شایسته و سرور و خود گردید
دوبیت وعده وصل چون شود
 نزدیک آتش شوق تیر تر گردد
 و زود تشریف آید **دوبیت** غم
 دیدار تو دارد جان بلب آمده
 باز گردد و یار آید چیست و مانش
 مادمه دان بر

شماره انتظار است زیاده **رقعه** گریه استیلائی شوق دیدار و رفت آثا را ز جافزون است دوستدار
 در اضطراب و بقراری است لکن هر چیز موقوف بر وقت است همه اسباب روانگی مهیا است بفضله
 رسیده دانند **بیت** یارب این آرزوی من چیست خوش است تو بدین آرزو مرا برسان **رقعه** نظاری
 عالی از حد گذشت چنان نشود که **بیت** وعده اش را بر که باور میکنند انتظارش خاک بر سر میکند
 قریب یکماه است که همه صفار و کباب مشغول مقدم شریف اند که انتظار باشند من الموت
بیت به توجان قطره ایست بلب شوق ورتودیر که ی چکیده نیک زیاده جز شوق و اصلت
 چه کار کنش **رقعه** این مشتاق مجبور را کدام روز است و کدام شب که یاد آذات با کمال و معانه جلال
 آن نجسته خصال در دجانب و وظیفه جان نشده بلکه آن فانا محو همین خیال است و این مقصود
 ظاهری هرگز متصور نشود **بیت** با خیال لب که گرم صحبت کم و صتم دیر اگر آیم بخدمت میتوان
 داشت زیاده کرم باد **رقعه** عجب اتفاق بوداده است از وقتیکه این مخلص را در این محله گردیده است
 بسبب شرح و کل و لا توانست که بخدمت برسد **بیت** بیگانگی نگر که من دوست خود
 دو چشم با یکجا شدیم خانه هم را ندیده ایم انشاء الله تا فردا سپرد راه هم صبا میغوش و شرف
 مواصلت میگردد دوازده چهار روز فقیه جو بانی شان مکان آن الطاف نشان هم لو مکان است لکن
 از بے شعوری آدم سراغ نیافت الحال معلوم شد که متصل کلتی و ننگ قرب جوار همین محله است
بیت بگو صحبت نزدیک معنی مانند و مصرع که زیم فاصله دارد ایام بکام باد **رقعه** شرف
 ملاقات بچیت حیات که شمه از آن خارج از تحریر و بیان است **بیت** شوق در گفتگو تنگنمی بجز
 اندر سبوی گنجید و لهذا مدعا طرز میگرد **بیت** عجب رسم است رسم آدمی او که دور افتاده کم میکنند
 یاد از آنجا که جان دل منتظر استماع خبر **بیت** سامی است **بیت** بچیت جوی جز جانم از دیگر
 گوشن زمان زمان بسرا راه کاروان آید آدم خود را روانه نمود **رقعه** بوشوق وصال آن عظیم المثال

استیلائی از باب
 استغفار حق است
 یافتن غایت شدن
 از نظر و خارج از
 اضطرار و بقراری
 میا خیار و بیجا کردن
 از موضع و
 جان بالقبح بودن
 سجا نیستی و
 چیت بچیت
 در گفت و شنود
 شوق و
 عجز و زدن و
 دفعه را گویند و
 باشد که اطمینان
 در بیان
 سماع و
 معقول و نشان
 بجا آدمی و غیره
 عطفه و این نقطه
 است ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

الطبیح تمنای قاصد است تا که این مطالب را در این باره است که باعث قصور از نظم بر این بود و در اینجا آمد
و وقت مردمان معاندان است مبادا که از این ابط و پیام بدین شوند و گرنه عالم الغیب بطون این اتحاد مشهور
دانا و نبی است **بیت** بآن بحر اگر شوی دل امیدوارم رایا ز دریا بر بچون صفوح تصویر خیزد و بنویسد
تصویر بد فرمود در شمع است و این بیت و از اوقات در دریا با خط بار یافت ظاهر از باعث کثیرا که حال
است **بیت** و از شوم مکن مقصود آن گشت فراموشی نه طرد و ستان است زیاد و **رقعه** مشفق اکثر اشغال
حالات پریشانی و حیاتی به تر است که شرح آن نمیتواند بود بهر حال چنانچه ناصحی که میدری با غمی گشتیم
و دل ز مهر و فاسد نشد و گل این باغ ز تاشیر خزان زد نشد و کیمیا ساز حجت چه گذارم که ندارد و بار بار
سرد شدم و آتش دل سرد نشد **رقعه** که گستره مختلف است اگر چه بصورت این مجمل شرف ملاقات نامی
و حصول اصلیت گرامی میرشد فاما همواره دیده از مشاهده خیال جمال نوری و سینه را در آرزویصال آن
عدم المثال سرور است که شرح آن بقلم نگشته زبان و دوات بسته دایان غیر امکان **قطعه** از صف خلق تو
بشنیده ام ترا از خلایق پسندیده ام چنان دیدم جا کرده که گویا ترا بار بار دیده ام امید که
اشنای ارواح باعث اتحاد و صوری و خلاط معنوی موجب تباطا ظاهر گردد و زیاد شوق ملاقات است و سر
رقعه محب الزام دوستدار خفی جلی سلامت این اتحاد و منش با الفعل غم آنست کردن کردن مساوی بود
لاکله شتیاق ملاقات گرامی که این مطالب است اجل مآربه مصمم این گردیده کسان کسان کرد فی الواقع
که مخالف تعارف زلی است که ارواح جنود و مجذبه ما تعارف منها ایتلاف و **قطعه** من الخ
منها اختلاف زیاد **رقعه** این مختصر با اخلاص که طلب هر خود هم مقصدند و در ارسال است بصر
راه یافته عالم الغیب است که اشتغال عامی داشت و سید در **بیت** که درم از طب و بیت و و بیت
بنده لطف شما میروند و شما خوش نمازید **رقعه** این مجمل اخلاص طبع مقصود در اینجا از نظم بر چه دارد
از اتحاد قلبی محتاج بریات فانی نیست و قلبی است **بیت** چو پیر باشد جان دل را چه خرد از ملاقات

این بیت
حاجت با تو مقصود است

روح پاک است

جمع کرده است

چند معنی

در شمس از آن

ارواح محروفت

و چند مخالف

کرد از آن تا نوشت

سودا ام

[illegible]

پیری و طبعی رسانا در زیاده **رقعه** گرامی نامه بیشتر شدی بر خود دار و رسید موجب افزونی نشاط و انقباض گردید
الحمد لله بعد از مدت این آرزوی دیرینه برآمد حقیقت مبارک و مهلا و مایه زیاده **رقعه** از فرموده راحت افروزی
نشادی میمنت آیادی صاحبزاده بلند اقبال او جان دوستان را خرمی فرودان و خوردنی پیاپی حاصل گردید امید که
حق سبحانه جل شاناه ظهور انیم یعنی بر انصاف همه دوستان مبارک میمون و فرخنده همایون فرموده آن نیرین
محفوظ بخسب و کسب حوادث زمانی و محفوظ بهم آغوشی محبت و شادمانی میمنت تواند و برکت تاسل
سیر و شادان را در زیاده **رقعه** درین ایام مبارک آغاز و فرحت انجام از استماع شادی صاحبزاده است
خویشندی و نشاط و غایت خورج و انبساط حاصل گردید **سیت** شکر خدا که از بهجت کار ساز و کار یک
توتم ز خدا شد میسر کنم کار ساز و او سبحانه ظهور این معنی بذات عالمی جمیع خیر اندیشان مبارک تالیف
فرموده این قرآن السعدین بحوادث انقلاب ثانی دور داشته توام غش غش و حب اولاد و حفا و دار
بالنون و الصا و زیاده **رقعه** درین و لا و صول قیمه محبت طراز تقرر نسبت صاحبزاده عالمی قدر موجب
و فرحت اندازه گردید دوست از بحر مطالع شکر ایزدی بتقدیم رسانید حقیقت ظهور انیم یعنی بذات عالمی
و همه دوستان مبارک و همایون گردانیده ساز و کار کند و بحکمت البنی و از الامجاد زیاده **رقعه**
با صفا نشانی دی نکاح نور چشم راحت جان روح روان خورجی فرادان خویشندی سیکر ان باب یا خایط
اتحاد ما تر گردید او سبحانه جل شاناه بذات حمی و روح و زوجه جمیع احباب ظهور انیم یعنی مبارک همایون
میان کار گرداناد زیاده **رقعه** قیمه راحت افزا متضمن شادی مکتب نور چشم نشاط افروزی خادوستی مظاہر گردید
بوصول تباری شیرینی ذایقه کجستی احلا و تازه بهم رسانید حق سبحانه تعالی ظهور این شادی بر انصاف
مبارک فرموده آن بر خود دار را بغایت علم بسیار سر آمد روز کار کند و بحمد اله الامجاد **رقعه** خط فرحت
مشعر مبارک باد شادی بسم الله خواندن نور چشم رسید خوشی خویشندی بخشد بر الله مبارک همایون
زیاده خبر شوق چه نویسد **رقعه** در بنوا شیرینی فطیم شیرینی فطیم شیرینی فطیم شیرین کام و زیاده تعالی

جزای نعم اول
بکرم بانی بود
فوقانی نعمت نوز
در غایت
و عا و زنده زاده
و عیض خادمان
بزرگنده ۱۲ موع

شکر خداوند
بکرم بانی بود
فوقانی نعمت نوز
در غایت
و عا و زنده زاده
و عیض خادمان
بزرگنده ۱۲ موع

مبارک کن و قادر یک آن بود الا بصار از این چنین کمالین رسانیده به عمر سنان و زیاده رقعہ درینو لا شاک
سالگره محبت افزای خاطر گردید امید که کرم کسرت حقیقی سلسله این شادی تا صد و سیست سال دارا و بفضل
و کمال گردیده زیاده رقعہ درین ایام فرحت انجام شادی ختم قرآن نور چشم سرور فرجی ل محبت منزل
و درین سبب آنه تعالی ظهور این معنی مبارک فرموده بخورد و در این بره مندر علوم دینی و دینی گرداناد و محمد
و در تشرین زیاده رقعہ درین ایام فرحت انجام شادی صیام نور چشم آن فخر نام خوشی تمام بخشید یعنی
مبارک بایون باد امید که توفیق ده حقیقی بخورد و در این برصوم صلوة قایم دارد و زیاده شوق است
در رقعہ درینو لا بشماع شادی خاتمان نور چشم آن خوشوقتی بسیار و غوری بشما حاصل گردید و حق تعالی
ظهور این معنی بذات گرامی مسمی خورد و کلمان مبارک فرموده در سایه سامی شادی کتختائی اینبار انصیب
کند و زیاده رقعہ درین ایام شربت انتظام نسیم نوید فرحت جاوید غیسل صحت آنقدر در آن مختصا نصیب
شمرده و در اجازات تازه و در این گل گل شکفته و خندان گردانید سبب آن شکر بزرگاه الهی تقدیم رسانید
امید که کرم کسرت حقیقی مآورد ذات سامی را بصیحت و سلامتی و تندرستی دارد و زیاده رقعہ مکتوبی در غرض
مشتعل مبارک و غیسل شغای اینجانب وصول گردید سرور و منبسط ساخت ظهور این معنی آن بر
هر بان نیز مبارکباد و زیاده رقعہ درین ایام میمنت آغاز و فرحت انجام نوید مفتوح شد و قلعه جهان خرمی
و نشاط و عالم عالم نشاط و منبسط بوصول انجامید امید که حق سبحانه تعالی ظهور این معنی بذات عالم
مبارک و فرخنده فرموده هر روز فتوحات تازه و دستبرد اندازد نصیب آن طفره مآثر گرداناد و این
الاجازات زیاده رقعہ رقیه محبت طراز متضمن شیر طعنه رسید سرور و شمع گردانید ظهور این معنی آن بر
نیز مبارک باشد زیاده ایام بکام باد و رقعہ درین ایام فرحت اندوز دل افروز ظهور نور و از کرم کسرت
عالی متعالی مبارکباد فرموده هر روز بر روز نور و در شرب بشبب همقرین دارد و زیاده رقعہ رقیه
و مشتعل مبارکباد و روز نور رسید موجب تشریح خاطر گردید امید که محمول الحاح و لاجال آن محبت خصان

و مرگ مرحوم مذکور فی حضرت است که از بنا یک عمر بهره مند شد انتقال کرد **دست** که پیر نو و ساله پیر عجمی است
 این تم سخت است که گویند جوان مرد چون شیت آبی چاره نیست جای صبر و شکست ایقین که بجز دفع
 که جنبه عوام الناس است نخواهند برداشت و در ماتم امام معصوم مظلوم علیه الصلوٰه و السلام غم و الم خود
 را فراموش کرد آن بهتر چون همین شاه را در پیش است در کتبیه امور باقت خود مشغول باید بود ولی
 همه چو ضرورت است اجاب از به نظر آمده ایم که کسند و نگاشی کنیم و آتشیم بخت و دولت صبر
 کرامت فرماید **رقعه** از و تکیه خبر جا کند از جگر شکاف آفتة فلان دل را بزاران تم و الم و جازا ملک
 در دو غم تو ام گردانید اگر شمه از آن در تسلیم و تحری و تفسیر و تفریر آید تا یوم القیام تمام خواهد ماند و از کیفیت
 و جگر محروم که سنان پیکان این درد و الم میخورند کسی چون توان گفت و نوشت این همه جوش و خروش و خوار
 ملال از عالم اضطراری است نه اختیاری فاما حاصل **دست** عرفی اگر بگریه میشدی وصال صدال
 میتوان بتمنا گریستن پس کلام صداقت التزام کل من علیها فان لم نظر داشته صبر بشه
 و شکست میشه باید بود در با عی مرگ جهانی همه بران کردی و در ملک خود دو غارت جا کردی
 هر گویم قیمتی که آمد بجهان بروی و بریز خاک سپهان کردی زیاده **رقعه** در نیوال از رحلت نمود
 فلان ازین دار فانی را بقا گویم مرگم گردید اگر چه درین جوش درد و الم بجز فعل عشت حصول
 معلوم الحال تصور نمیکنی ضروری که برای میت کسی نمیرد و لو با بغض میبرد چه حال کرده زنده نمیکرد
 و خلاف امر خدا و رسول در نیتقام که انبیا و اولیا سر تسلیم نهاده تقدیر نهاده اند یقینکه انصاف
 نیز صبر و شکیبایی کار فرموده مانع جزع و فرخ متعلقان و البستگان خواهند زیاده **رقعه** اگر چه خبر
 قوت قبله گاهی عالی در معنی مرگ مردم است که هیچ شکی نیست از سر مارا لگ گردید بهر حال مرحوم بیت مکان
 به طبعی رسیده رخت سفر بست و حشر هیچ چیز در دل باقی نمانده گریه و زاری مام عاده الخلاق است
 بخانه مشهور است که ستم گردید و بگذارد و صد و سده ساله بود چون بمردم در حال حاجت و زاریش میگفت

لعل تو هم غم اول
 و ستم از مرگ
 و فلان آن کس که
 را بجز جگر شکاف
 علی بن ابی طالب
 و بعضی از جوار
 نیز ستم از مرگ

مرگ و شکیبایی
 و عاقبت بخت
 عجب و راه است
 و در جگر از رحلت
 و مرگ و پیران
 و در غایت کفایت
 و در شکیبایی

نویسنده سطره العالی دعا بعد القاب طلال جلاله ایضا طلال الفضاله ایضا دام الفضاله ایضا
 ایضا شفا که مونت باشد آخرش الف زیاده میکند بطله العالی بهین قیاس بر جمیع فقرهای عامی قوم الصد و دیگر
 آنکه اگر عوض داشت باشد القاس فی کتاب بعد ازین ضرورت چنانچه در بحر مرقوم کرد و در ذکات که است
 تا در ایضا فا عجمیت مرسم ایضا کمتر فزندان ایضا کمتر غلما ایضا ضعیف نجف ذره بمقدار حقیر کمتر
 فذوی جان شمارنگ برورده علی القیاس کتاب آداب التسلیمات بجا آورده ایضا بعد عرض قدیم ایضا بعد عرض
 عجمیت و بندگی ایضا آداب التسلیمات آداب قدیمه بجا آورده ایضا شیوه بندگی بجا آورده ایضا زمین خدمت طلب
 بوسیله بقوف عرض حاشیه بسان با فیض من طریقین بسان طرسم ساخته تقدیم مراتب بندگی که شیوه معتقدان
 و اتقی الاعتقاد است و در کتاب بعضی مرسم میدارد ایضا بعضی طرازمان پردازد ایضا معروضی عالی میکارد ایضا
 مضبوط و ظاهرا کتاب سرورانه ایضا عجمیت ایضا نوثری نام لطیف آموذ ایضا سرورانه شفقت آموذ ایضا نوازشنامه
 لطیف شمامه ایضا بفضیل علامه ایضا ملطف ناهجات ایضا نامه فیض شمامه ایضا کمالات نامه حاصل مکاتوب
 سرورانه فرموده ایضا سرورانه و متماز ساخت ایضا سرورانه افتخار بنگار ساید ایضا شرفه و در امت بخت سید
 ایضا شرف متماز کرد این ایضا سرورانه و متماز فرموده ایضا مفری که اند ایضا سرورانه افتخار بنگار سانسید
 طلب کتاب امید که ایضا تو فک ایضا امل ایضا چشم داشت که است عای کتابت بغای غایت بخت
 سرورانه و متماز می شده باشد ایضا سرورانه و نیزیت خباب پیوسته بصدور حمت یا حجت سرورانه و نیز فرموده باشد
 اظها کتاب نیاز نامه ایضا عرض شد ایضا عرضی القاس علی عذ القیاس علی ختام ایضا شفا سانیه عالی برحق
 کمتر بخیرگاه دارد ایضا سانیه فیضیه خلد و مستدام باد ایضا طلال جلاله اقبال ابد ایضا طلال
 حمد و دو عدد و کم در و ایضا آفتاب عمر دولت بان درخشان باد برین قیاس با حق هم در تقیم کالاتا سیمه ان
 دام شفا ایضا دام اگر امه ایضا دام الطافه ایضا دام نواله الله تعالی آن کریم الاخلاق را بهر ذره غرضی که
 خاص عام اراد ایضا برورده جاه و جلال متکبر بوده مفضی المرام نام باشد ایضا منبر حقیقی ذات سامی را

مرتبه نمود چنانچه در این موقوفه عرض تقاضا نمود و اقبال او را با آن شخص جاه طلبان میرزا القاب عصبیت
نواب علی القاب و الاخطا کوب درج ایالت نامداری خضر برج ایهت بخیراری القاب کور و عرض داشت کثیرین
عابدان و خدمت طلب بپوسیده بوقوف عرض شایسته بسا فیض طریقه میرزا ندیم را آن نجای که قصد و اندیشه
با قبال عدول و فساد فوج و طفره و نجات از این چنانچه عقرب قلع مشیو فاما لشکر غنیمت رسیده و ارسال
که طاق استقامت اینجا نیکو در در طایفه شب و روز آن طرف که او در نگارند بخیر عاالی امتعالی فرستاده است فیض
تا ابد الیه بر سر عالم غنی مستدام با و القاب غنیمت بیع شایسته معلوم ارشاد فرمایند دیگر آنکه مسموع و صاحب و کان
از باعث عدم تدا و ضابطه آنچنانکه خوانده اند و خود منشی فرموده اند و لوح سنگی و آنه مقرر کرده اند و قلم را افشار
و یکسند در بیعت اگر عزیز را با تیره عزیزی را تا ایتو دیگر سید حبیب اوی که بر دو غنیمت بسند البته گاشته
بر تربیت عین فرمایند از راه خیر اندیشی حسرت نموده است معاف فرمایند زیاده حداد و التماس از خیر خوا
عبدی معوضا و که حامل فقیه واجب ایمان است امید که بام عزیزیست که قریه مقرر شود که بطنا عطا در
سلسله او نیز فیض عالی را جاسته با چون خواندن این عزیز قاطبه و بیان سرکار فیض ناز شده اند و میشوند
شد بنا علیه اوجب و بعضی رسانید بخود رسید کامیاب بیکر و در بیان سید و الامان قائمت کرده آنجا اندارد
زیاده والد عا بر زبان درفشان ارشاد شده که اضافه خوانم تا حال در مدداری عالی است مصرع و خورم صغیر
چه یوشم شناسیت میتوان گشت در از قطره میراب کرد تا ایضا استاد کی ای بزرگوار آن آفتاب عمر
دولت ساطع نامع با لیل انوار الضاع ضعیف است باقی میگوید که با آفت سما و محب و محر اگر دو الا بشره
وین خواهم که در عرضی که التماس صدر پذیرد شود دیگر بطریق امانت عنایت شود زیاده عرضی فلان تعمیر مساجد
در برابر و پیو بیاید انعام و چراغی چهار هزار و عیون در بیایم چراغ زیاده حداد حبضی فیضی امیر پروا گشت که را
جواب و در حق هر من مایه با ضعیف می بود یعنی دست بر نخورد و ظلال و طوق گوی صبر و کان غیر متصدی و انگلی
جداسه خواهند عرضی فلان طاعت

لعل بعد بقیه و
فصلی در بیان
در این موقوفه
طایفه و در
بای خیر و بیایم
طایفه و در
از و در مردم
که تاده و کینه
و صاحب و کان
سلسله و در
و در تربیت
فصلی در بیان
در این موقوفه
طایفه و در
بای خیر و بیایم
طایفه و در
از و در مردم
که تاده و کینه
و صاحب و کان
سلسله و در
و در تربیت

مقام کتبه محمد نظام الدین صاحب جواهر واقع مدرسه کبیری متصل مسجداً است که محمد و عبد الغفر

به توفیق آن فرزند خوش سمان و بشیخ

زاهد فاری

صدر مقام ابرار صنادید صفا طبع
در مطبعی همگی پریم و لوین

حرف فارسی گفته این حروف هشتگانه سجد نام نیاورده مگر شاید و تا در باقی بیست حرف در عربی و فارسی
مشترک است و اهل فارسی با و جیم و ز را را بجای یک نقطه سه نقطه گذاشته با و جیم و ز را خوانند و کان را تبخیر
له کان خوانند و این چهار حرف خاصه زبان فارسیست اما اعدا و این چهار حرف بدستور اصل تبخیر که
در حساب حمل مقرر است و حساب حمل ازین بیست کلمه و یک قطعه طایفه است کلمات مذکور نیست که جمله
حروف تبخیری بلا تکرار درین کلمات مندرج است ایچ بهوز حطی کلمن عقص قر شت شتخ تظطع
قطعه یگان شمار از ایچ حساب تا حطی پس اگر از کلمن ده ده است تا عقص پس اگر از قر شت
تا ضطع شمر صدگان و دال از حساب حمل شد تمام مستخلص از جمله حروف تبخیری موضوع است برای ترکیب کلمات
و کلمات بحسب صعدت و اعدا و حروف بر شش نوع است ثنائی یعنی دو حرفی ثلاثی یعنی سه حرفی
رباعی یعنی چهار حرفی خماسی یعنی پنج حرفی سداسی یعنی شش حرفی سباعی یعنی هفت حرفی و سباعی
و آن تن ترکیب کلمات و تلفظ آنها تخت و انت تن اسامی حرکات و سکنت ضرورت و آن زبان
عربی بیست اول فتح دوم کسیر سوم ضم که انبار حرکات ثلاثه گویند چهارم سکون پنجم تشدید
ششم مد سقیم و قف هشتم تنوین نهم غمه و اسامی حرکات این حرکات و غیره بر آنها واقع شود
برین وجه است اول مفتوح و دوم مکتوب سوم مضموم که هر سه را متحرک گویند چهارم ساکن
پنجم مشد و که حرکتی از حرکات ثلاثه البته بران خواهد بود و سخت خوانده میشود و در حقیقت
دو حرف از یک جنس است ششم مد و ده و آن در فارسی الف که با قبلش همزه مفتوح غیر مکتوب
خوانده میشود چرا که ابتدا بساکن بماند نیست و الف همیشه ساکن میباشد با قبل او مفتوح به قف موقوف
و آن حرف البته بعد حرف ساکن آید و بطوری بر زبان رود که هیچ یکی ازین حرکات مرقوم بر او ظاهر نشود
چون تائی گفت و در فقه ششم تنوین که در خواندنش خون ساکن غیر مکتوب ظاهر میشود که آنرا خون
تنوین گویند اما غرض از این نوع را بطایفه بر نویسنده پنجم غمه و آن حرف نوشت که بعد
حرف علت واقع شود و حرف علت سه است الف و واو و یاء پس این بر زبان نمی آید و دینی
ظاهر میشود چون چنان و چون چنین اکنون باید دانست که جمیع کلمات از روی معنی بدستور عوب
سه قسم بود فعل اسم و حرف فعل کلمه است مشتق از مصدر که در معنی وی یکی از ازم نه ثلاثه ماضی
و مستقبل و حال مضموم شود و آن فعل با آن زمانه منسوب است که چون گفت فعل ماضی میگوید
فعل حال و خواهد گفت فعل مستقبل اسم کلمه است که معنی مستقل دارد و زمانه از او مضموم میشود
چون گفتن و گفته و نماز و روزه اما حرف کلمه است که معنی مستقل ندارد بلکه معنی او بدون الفهم

بلفظ دیگر از فعل و اسم مفهوم نشود چون بای ظرفیت و منعیت و غیر آن از روابط کلام که حکم حرف
 دارند مثل از رو است و غیر آن قاعده و جمیع کلمات فارسی را سکون آخر یا وقت بران لازم
 است چون شتر و اسب مگر و قیقه آن کلمه را مضاف یا موصوف کنند کسر آخرش واجب گردد و این
 کسر در مضاف علامت اضافتست و در موصوف علامت انصاف چون شتر زید و اسب عمر و شتر
 لاغر و اسب فربه و اگر کلمات متعدده و امضاف یا موصوف کتدر بر همه را کسر آخر واجب نیست بلکه
 کسبه کلمه آخره کافیست چنانچه شتر و اسب فیل فربه و هرگاه موصوف بر صفت مقدره باشد حرف آخرش
 کمزور کند در صورت عکس خراب و در بر حال خود چون اسب کبود و کبود اسب و همچنین مضاف و مضاف
 الیه چون شاه جهان و جهان شاه حقیقت مصدر بر بدانکه مصدر لفظی است که در آخرش دن
 یا تن است و همین علامت مصدر است و ازین مصدر پهل بیضه مشتق میشود و بجهت معانی مختلفه
 بیست صیغه بوسیله صیغه واحد غائب فعل ماضی بدین تفصیل که شش صیغه فعل ماضی مطلق و شش
 صیغه فعل ماضی استمراری و شش صیغه فعل مستقبل و دو صیغه اسم مفعول و بیست و یک صیغه
 غائب فعل مضارع بدین تفصیل که شش صیغه فعل مضارع که سوای معنی خاص خود که معنی امر غایب
 معنی حال و استقبال نیز دارد و شش صیغه فعل حال که معنی استقبال ندارد و غنی نیست و دو صیغه امر و دو
 صیغه نهی و یک صیغه امر مدامی و یک صیغه حالیه و دو صیغه اسم فاعل و فاعل بر فعل شش قسم است و
 غائب جمع غائب و احد حاضر جمع حاضر و احد متکلم جمع متکلم و در فارسی هر چه از واحد نخواهد
 داخل جمع است و برای تشبیه صیغه دیگر نیست و تفاوت میان مذکر و مؤنث بهم نیست کیفیت
 اشتقاق صیغه نکره از مصدر چنین است که صیغه واحد غائب فعل ماضی از اسقاط حرف
 آخر علامت مصدر که البته نون خواهد بود حاصل میشود و ضمیر واحد غائب در پوشیده است و
 معنی مصدری بهم در و سبب چنانچه در امر واحد مقتضای مقام فاعله و در هر وقت که مضاف یا موصوف
 نمایند ظاهر میشود و باز باوردن ضمیر را در آخرش پنج صیغه دیگر بر می آید ضمیر ما بدین تفصیل
 ضمیر واحد غائب پوشیده می آید ضمیر جمع غائب نون ساکن با و ال موقوفست و ضمیر واحد حاضر
 یا ی معروف و ضمیر جمع حاضر یا ی مجهول با و ال موقوف و ضمیر واحد متکلم میم ساکن است و ضمیر
 جمع متکلم یا ی مجهول با میم موقوف چنانچه ازین شش صیغه ظاهر است گفت گفتند گفتی
 گفتید گفتستم گفتستیم و لفظ می علامت استمراریست هرگاه بر شش صیغه فعل ماضی
 در آورند ماضی استمراری شود چون میگفت میگفتند میگفتی میگفتی میگفتیم میگفتیم

[illegible]

گو یا نہیں

گوییان گویان گویند گویان گویان گویان گویان گویان

کھوانے والا صیغہ
 کھوانا ہوا صیغہ حالیہ
 کھوانا رہے ہو صیغہ امر ماضی
 کھوانا رہے ہو صیغہ واحد ماضی
 مت کھوانا تو ایک صیغہ واحد امر
 کھوانا تو ایک صیغہ واحد امر حال
 کھوانا ہے وہ ایک صیغہ واحد غائب فعل مضارع
 کھوانے وہ ایک صیغہ واحد غائب فعل مضارع
 کھوانا ہوا صیغہ واحد اسم مفعول
 کھوایا ہوا صیغہ واحد غائب فعل مستقبل
 کھوایا وہ ایک صیغہ واحد غائب فعل ماضی
 کھوانا تھا ہمیشہ وہ ایک صیغہ واحد غائب فعل ماضی
 کھوایا اس کی ایک صیغہ واحد غائب فعل ماضی

[illegible]

الباب یازده گانه در بیان اقسام مصادر و اشتقاق صیغه مضارع و حقیقت
 لازمی و متعدی امثال آن بدانکه جمده مصدر مستعمل فارسی یازده بابست باعتبار
 حرف ماقبل علامت مصدر که یازده است و در کلام استناد آن مصدری که ماقبل علامت
 سواي این یازده حرف حرفی دیگر باشد یافته نشده الف و خا و را و ز و سین و شین
 و ف و صیم و نون و واد و یا هر یک از ابواب بحر فی این حروف یازده گانه منسوبست بعضی
 از مصادر معنی لازمی و متعدی بر دو دارد و بعضی از آن مصدر ثانی تعدیه جداستعمل دارد
 که صیغه از صیغ آن در کلام استناد آن یافته شده پس در زیر چنان مصدر و مضارع اشعار
 استناد آن برای تأیید معانی بطریق مثال نوشته شده **باب اول** مصادر که در آنها
 قبل علامت مصدر حرف الف است و درین باب دو فصل است **فصل اول** آنکه بعد استقامت
 علامت مصدر و ادخال علامت مضارع بجایش الف مذکور در صیغه مضارع ساقط گردد
 چون اوقاتون و افتادون و فتادون و اوفتد و افتد و استادون و ستادون و استادون
 و استند و ستد و نهادون و نند و غیر آن **فصل دوم** شاذ یعنی خلاف قیاس چون دادون
 و بد که الف مذکور بهما تبدیل یافته **باب دوم** مصادر که در آنها ماقبل علامت مصدر
 حرف خای مجمله است درین باب سه فصل است **فصل اول** بعد تبدیل علامت مصدر رخا
 مذکور در صیغه مضارع بحر ف زای مجمله بدل شود چون افراختن و فراختن و افرازد و فرازد و انداز
 و اندازد و پراختن و پرازد و وختن و ووزد و اندوختن و اندوزد و ساختن
 و سازد و نواختن و نوازد و انگختن و انگیزد و گرختن و گریزد و یختن و ییزد و غیر آن مصادر که
 که معنی لازمی و متعدی بر دو دارند چون تاختن و تازد و مثال لازمی و متعدی رباعی
 پاست و بلند روزگار آن دیدیم و ما فصل خزان و نوبهار آن دیدیم و در راه طلب و
 اسپه میباید تاخت و ماتاختن شاه سوار آن دیدیم و مثال متعدی شیخ سعدی گوید شعر
 نه هر جای مرکب توان تاختن که جا اسپه باید انداختن و گداختن و گدازد مثال لازمی شعر
 گداخت دل که شود کار دل تمام و نشد و بنو خیمه دین آردی خاتم نشد و مثال متعدی از
 بیدل شعر گرچه مرا بوشه بجران گداختند و بیدل نیم هنوز به بنیم چه میشود و سوختن و سوزد
 بر دو مثال در مصرع اخیر این رباعیست رباعی گفتم که دبی در مراد رمانی و یا آنکه دبی سیرا
 سامانی و آخر دیدیم که در و ف و مهربت و گردل سوزم سوزد و دامانی و مثال دیگر لازمی شعر

دوش دیدم بشنم غلطان بروی گل زنا ز یادم آمد طفلی و دامان مادر سوختم : و این مصدر را
مصدر ثانی بعدی به هم مستعمل است که معنی لازمی از وساطت چون سوزانیدن و
سوزاندن مثلش لظمی گنجوی فرماید شعر سوزاند زخت گل اندر خرفیت : که در نوبهارت نماید
طرفیت : و آموختن و آموزد مثال لازمی شیخ سعدی علیه الرحمة گوید شعر کس نیا موخت علم
تیر از من : که مرا عاقبت نشانه نکرده : مثال متعدی بهم اوراست فقره حکمت بلقان آموختن
آفرودختن و فروختن و آفرورد و فروزد مثال لازمی شعر آفرودختن و سوختن و جامه درین
پروانه زمن شمع زمن گل زمن آموخت : و مثال متعدی لظمی گنجوی فرماید بیت اگر
بر فروزی چو مه صدر ارغ : ز خورشید باشد برو نام داغ : ریختن و ریزد مثال لازمی از فیاضی
مازندرانی علیه الرحمة شعر هر قطره اشکی که بیاد لب علت : از دیده من ریخت عقیق جگری شد
مثال متعدی از غنی کشمیری شعر ساقی بجام ریزی پرنگال را : ماه تمام ساز بیک شب لال را
و آموختن و آموزد مثال لازمی لظمی فرماید شعر بزم در آینه گر مردمی : که با آدمی خوگرست آدمی
مثال متعدی بهم اوراست شعر خاک تو آنروز که می بختند : ازنی معجون دل میخندند : و اوین
و آویند مثال لازمی از شیخ سعدی رحمه الله علیه فقره بدان بند خوب که از وی پنهان داشتی
باوی در آویخت مثال متعدی لاجد شعر حلقه در زلف تو دیدم دل درو آویختم : از سلمانی گد شتم
طعن بر ایوان ^{البحر} زدم : پختن و نزد مثال لازمی از ریب النسایم بیت عشق تا خام است باشد بشه زنجیر
شدم : پخته کاران جوان کی حیا زنجیر است : مثال متعدی از شیخ سعدی بیت پختن دیگر
نیکو انرا : هر چه رخت نرست سوخته به : فصل دوم شاد چون گنجین گشتن و گسلد مثال
لازمی از سعدی بیت جو دست از هر چه جلیها و گسست : و حلال است بردن بشمشیر دست : مثال
متعدی بهم اوراست بیت شکستند چنگ و گسستند رود : و جملان کبر و گوینده از سر رود : و
ازین مصدر ثانی بعدی جداست عمل وارد مثالش از سعدی فقره ملای زمانم شتی از کفش در
گسلانید و کشتی براند فصل سوم مقضب یعنی بریده که جمیع صیغه جمله گانه مستعمل ندارد
چون سخن بمغی بنجیدن که صیغه مضارع و مستقبل مستعمل ندارد و غیر آن باب سوم
مصادیکه در انبیا ماقبل علامت مصدر حرف رای مهمل است و درین باب دو فصل است فصل
اول آنکه علامت مصدر در مضارع بعلامت مضارع بدل شود فقط چون برون و بر دافشرون
وافشارد و فاشارد و فاشردن و فاشردن و فاشرد و فاشردن و فاشردن و فاشردن

100

وہی ہے جس نے انہیں بتایا کہ ان کے پاس ایک بڑا گنج ہوا ہے۔

روزه به نیم جره می باطل شد به مثال متعدی لاحد شعر مخان که دانه انگور آب میسازند به ستاره
 میشکند آفتاب میسازند به یک بیت هر دو مثال از نظامی شعر میگفت با همین اسفندیار
 که گزشتگنی بشکنتی کارزار **فصل ششم** آنکه مقضبت یعنی بریده که اکثر صیغ مستعمل
 ندارد و سین مذکور در صیغه مضارع می افتد چون بایستن و باید و شایستن و شایند
 آن **فصل هفتم** شاذست یعنی خلاف قیاس چون خواستن و خیزد و پیوستن و پیوند
 که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی لاحد شعر پیوسته کسی خوش نبود در عالم به جز ابرو یار
 ماکه پیوسته خوش است به مثال متعدی از مولوی روم شعر هر چه بود بستن شبکته را پیا به
 پیوستن رگ یک سیه را به بستن و بند که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال هر دو دین
 ابیات شیخ سعدیست **شعوی** مایه عیش آدمی شکمست به چون بتدریج میرود چه غنیمت
 مگر به بند و چنانکه نکشاید به گودل از عمر بگرند شاید به درکشاید چنانکه توان بست به گو بشو
 از حیات دنیا و ست به نوشتن و نشیند که مصدر ثانی تعدیه بهمستعمل دارد مثالش
 مرزا صائب اصفهانی گوید شعر افتادگی بر آورد از خاک دانه را به گزشتگنی بخاک نشاندن نه راه
 باب **ششم** مصاری که در آنها ماقبل علامت مصدر شین معجمه است و درین باب سه
 فصل است **فصل اول** آنکه شین مذکور در مضارع برای مبدل شود چون کاشتن و کشتن
 و کار و کذاشتن و گذاردن و گذاشتن و گذرد و انباشتن و انبار که مثال لازمی و متعدی
 هر دو دارد مثال لازمی از نظامی نظم فرو بردن اثر و مابید رنگ به بانیاشتن در دمان رنگ
 ازان خوشتر آید جهان دیده را به کینه همی ناپسندیده را به مثال متعدی از فردوسی علیه الرحمت
 شعر ز بد اصل چشمی داشتن به بود خاک در دیده انباشتن به و انکاشتن و انکار و
 انکاشتن و نگارد و داشتن و دارد و غیر آن **فصل دوم** شاف چون نوشتن و نوشتن
 و نویسد و کشتن و کشد و کشتن و گردد که مصدر ثانی تعدیه بهمستعمل دارد مثالش از حافظ
 شیرازی رحمه الله علیه شعر مرده دادند که بر ما گذری خواهی کرد به نیت خیر مگر دان که مبدل
 فالیت به و هشتن و بلد و شدن و شود و غیر آن **فصل سوم** مقضبت چون سرشتن
 و سرشد و آغشتن بمعنی آسختن و برشتن و رشتن اینهمه صادر اکثر صیغ متعلق مضارع
 مستعمل ندارد باب **هفتم** مصادیکه در آنها ماقبل علامت مصدر حرف فاست و درین باب
 پنج فصل است **فصل اول** آنکه فای مذکور در صیغ مضارع بیای موحده بدل شود چون فتن

و کو بد و یا قتن و یا بد هشتا قتن و شتا بد و و رفتن و رفتن و و بد و شکفتن و شکبید
و تا قتن و تا بد بمعنی تابیدن و بر فروختن و گرم شدن و کوفته راه شدن و کوفته غم و اندوه
شدن و برگشتن و گردیدن و زاع و ریمان تاب دادن و نوعی از بافت ابریشمی و بمغ
لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی از سعدی علیه الرحمۃ شعر کسی دیده صحرای محشر بخواب
چو مس تفتی روی زمین آفتاب به مثال متعدی نیز او فرماید شعر تنور شکم دمبدم تا قتن به
مصیبت بود و روزنایا قتن به آشوفتن و آشفتن و آشوبد بمعنی پریشان و در هم شدن که لازمی
و متعدی هر دو آمده مثال لازمی سعدی فرماید شعر بر آشفته دانا که این گیر چیست به برین
عقل و دانش بیاید گریست به مثال متعدی عوفی شیرازی گوید شعر آشوب صریش دل کونین
بر آشفته به نامی قلم نغمه کشتنگ بگیرم به و نیز مولوی جامی علیه الرحمۃ فرماید شعر ز لیخا گر چه بود
آشفته حالش به جهان پر بود از صیبت حالش به و فرو رفتن و رفتن و فرسید که معنی لازمی
و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از شیخ نظام الدین گنجوی شعر گر فلک عشوه آبی و صبر
تا آفری که سرالی دبد به مثال متعدی از سعدی رحمه الله علیه شعر مرا بخر و ز این پس دل بفریت
ز مهرش چنانم که نتوان شکلیفت به فصل دوم آنکه فای مذکور در مضارع بواو بدل شود
چون رفتن و رود و شنفتن و شنود و غیر آن فصل سوم آنکه سوای تبدیل علامت در اشتقاق
صیغه مضارع عملی دیگر بعمل در نیاید چون بافتن و بافد و کافتن و کافد و شکافتن و شکافد
و شکفتن و شکفد که مصدر ثانی تعدیه بهمستعمل دارد مثالش از فیضی شعر پس از نسیم
بشکافد غنچه و گفت به بمجرب که مسحا فکند در افواه فصل چهارم شاذ چون خفتن و خوابد که
مضارعش خفتد بهم آمده و شفتن و شفتد که مضارعش شفتد بهم آمده و گرفتن و گیرد که معنی
لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از خواجہ جامی و طغی شعر بگیرت همچو غنچه دلم در هوای
طوبی نهال سرو صنوبر خرام ما به مثال متعدی از طالب کلیم شعر از چو قناب فکر تنم صد شکن
گرفت به آسان نمیتوان سر زلف سخن گرفت به پذیرفتن و پذیرد و و رفتن و گوید و غیر آن
فصل پنجم مقضی چون نهفتن که مضارعش مستعمل نیست یا به شتم مضارع
در آنها ماقبل علامت مصدر حرف میم است که در مضارع بیابا بدل شود و در ین باب
سوای یک مصدر مصدری دیگر نظر نیایده و آن آمدن است و مضارعش آید آمده باب
نهم مصادیک در آنها ماقبل علامت مصدر نون ساکن است که در صیغه مضارع متحرک شود

مضارع این
مصدر است
نیت

چون افکنند و افکنند و افکنند و افکنند و افکنند و افکنند و افکنند و افکنند و افکنند و افکنند
 و افکنند و افکنند و افکنند و افکنند و افکنند و افکنند و افکنند و افکنند و افکنند و افکنند
 باب و بهم مصادری که در آنها ما قبل علامت مصدر حرف و است و درین باب دو
 فصل است فصل اول آنکه و او ندکوف در صیغه مضارع بالف و یای تحتانی بدل شود چون
 کشودن و کشاید که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از میر مغفرت شعر
 کی و اشو در بنجه خورشید عقده پیکری نمیکشاید ازین دست رسته و از مثال متعدی از
 ملا جامی شعر ای غنچه امید بکشی پیکری از روضه جایده بجای پیکری دیگر هر دو مثال در شعر
 اخیر این بیت شعر در خیم زلفش در یوانه دارد و تاب پیکری کشاید زلف بکشد بگره از
 کار ما به الودن و الاید که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از سعدی شعر نگرد
 اندران بقعه دیدم نه خاک پهن الوده بودم در آن جای پاک پیکری از سعدی
 شعر ندیستی که گاو در علف خزار بیالاید همه گاو ان ده را پیکری از سعدی
 و نمودن و نماید که معنی لازمی و متعدی دارد مثال لازمی از خواجه حافظ شیرازی شعر الایا
 ایها الساقی اورکاسا و ناولها که عشق اسان نمود اول ولی افتاد مشکها پیکری از سعدی
 لاجد شعر چه قیامت جانان که بعاشقان نمودی پرخ همچو ماه تابان دل همچو سنگ خال
 و فرسودن و فرساید که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از شیخ سعدی علیه
 الرحمت شعر چه تدبیر سازم چه درمان کنم که از غم بفرسود جان در تنم پیکری از سعدی
 شعر هر چند شب از غصه دلم فرساید پیکری از سعدی که شب کی آید پیکری از سعدی
 که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از مولوی عبد الرحمن جامی شعر
 زربخ راهشان فرسودگی نه پیمان در دو پا آسودگی نه پیکری از سعدی
 نیست جز افسوس خوردن حاصل گشت جهان پیکری از سعدی که دست بر هم بودنت پیکری
 افروندن و فروندن و اقرباید و قزاید که متضمن معنی لازمی و متعدی هر دو مثال لازمی
 از سعدی رحمت الله علیه شعر تر امال و لغت قزاید ز شکریه تر افش از در آید ز شکریه
 مثال متعدی از مولانا محمد اکرم پنجابی متخلص بغنیمت شعر ملاحظت القدر در شعر مفر
 کز و زخم قلم گردنکسای پیکری از سعدی و زواید و اندودن و انداید و فرمودن و فرماید و غیر آن
 پیمودن و پیماید و آزمودن و آزماید و پالودن و پالاید و فرمودن و فرماید و غیر آن

فصل دوم آنکه در اشتقاق صیغه مضارع سوای تبدیل علامت عملی و گیر نمی شود چون غنم
و غنم و بودن و بود که مضارعش باشد هم آمده و درودن و درود و شنودن و شنود
باب یازدهم مصادر یک در آنها ما قبل علامت مصدر حرف یای تحتانی است درین باب
و فصلت فصل اول آنکه یای مذکور در صیغه مضارع نیست چون بریدن و برد و پریدن و پرد
که رای هر دو مصدر شده هم آمده و درویدن و درود و چربیدن و چربد و چرتیدن و چرتد و پینیدن
و پسند و وشاشیدن و وشاشد و بازیدن و بازو و باریدن و بارو که معنی لازمی و متعدی هر دو
دارد مثال لازمی از شیخ سعدی رحمه الله علیه بیت اگر باران بگوستان نبارد پت بسالی و جل
گرد خشک روی پت مثال متعدی از نظامی گنجوی شعر نبارد بولتا نگونی بیار پت زمین ناورد
تا نگونی بیار پت و تازیدن و تازد و آمرزیدن و آمرزد و گزیدن و گزد و شلیدن و شلید و
ترکیدن و ترکد و سنجیدن و سنجد که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثالش لازمی از نظامی
رح شعر چنان شد که از زور بازوی او پت سنجید کس در تر از وی او پت مثال متعدی هم او را
شعر بعبیار این چار سوره روی پت سنجد دو جوتانه دزد جوی پت و گردیدن و گردد و کفیدن و کفد
و یابیدن و یابد و تابیدن و تابد و پائیدن و پاید و خاکیدن و خاکید و گاییدن و گاید و کاویدن
و کاود و سرائیدن و سراید و اندیشیدن و اندیشد و سگالیدن و سگالد و مکیدن و مکد و آراییدن
و آراید و آغازیدن و آغازد و رمیدن و رمید و جویندن و جوید و شکبیدن و شکبید و پائیدن
و باشد که لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی مولانا قتی در نسخ لیلی مجنون توحید
باریغا گفته شعر شیرازه او اگر نباشد اوراق فلک ز هم باشد پت مثال متعدی شیخ سعدی
فرمایند شعر جوانمرد خوشنوی و بخشنده باش پت چو حق بر تو باشد تو بر خلق باش پت و نامیدن و
نامد و لافیدن و لافد و رزیدن و رازد و زمینیدن و زمیند و زاید که معنی لازمی و متعدی
هر دو دارد مثال لازمی و متعدی هر دو لاجدر باغی از خوان سپهر چکس بهره بند پت این مادر
دهر هرگز ازاد بخورد پت آسوده کسیکه او نر از مادر پت خرم دل آن کسیکه او ازاد برد پت و پرستیدن
و پرستد و تنیدن و تند و طپیدن و طپید و تنیدن و تنبد و پرسیدن و پرسد و ترسیدن
و ترسد و خمیدن و خمد و چمیدن و چمد و نگردیدن و نگرد و بوسیدن و بوسد و پوشیدن و
پوشد بمعنی نهان شدن و نهان کردن که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی
از نظامی علیه الرحمته شعر از انجی بیوان درآمد ز راه پت که پوشید عالم ز گرد سپاه پت مثال

متعدی از حافظ شیرازی روح شمع بر پر میکره گفتیم که چیست راه نجات پدید اوجام می گفت
حیب پوشیدن و نوشیدن و نوشید وزاریدن و زارد و خاریدن و خارو که معنی لازمی متعده
هر دو دارد و درین بیت عمرنی هر دو مثال گفته شعرا حاتم چو بخار د بغم خاریدن و
پلنگ ناخن گردوزمانه خونخوار و مثال دیگر متعدی از شیخ سعدی روح شمع بغیراگی خبر سراسر
من و تخار کسی در جهان پشت من و ستانیدن و ستاند و ارغلانیدن و ارغلاند
و نالیدن و نالد و پالیدن و پالد و بالیدن و بالد و کوشیدن و کوشد و کشیدن و کشد که
معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از حافظ شیرازی روح شمع بر همه کارم ز خود
کامی به بدنامی کشید چند بهمان کی ماند آن رازی کنز و سازند محفلها و مثال متعدی از حافظ
شیرازی روح شمع را پنجه جان عاشقان از دست هجرت میکشد یکس ندیده در جهان جز
کشگان کر بلا و دوریدن و دورولیدن و لیسیدن و خردیدن و خرد و خریدن و خرید و
چرد و کندیدن و کند و شکو بیدن و شکو بد و پرو بیدن و پرو بد و طلبیدن و طلبد و خموشیدن
و خموشد و ودوشیدن و ودوشد و وحشیدن و وحشد و وخشیدن و وخشید و چکیدن و چکید و جنگیدن
و جنگد و جنبیدن و جنبد و خروشیدن و خروشند و جوشیدن و جوشد و خوشیدن و خوشد
خوشد بمعنی خشک شدن و گنجیدن و گنجد و رنجیدن و رنجد و غلطیدن و غلطد و ربیدن
وربد و جهیدن و جهد و پیچیدن و پیچد که بمعنی لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی
از جامی روح شمع همان هست که اندر عشق پیچید که بی این گفتگو پیچیدیم پیچیم و مثال متعدی
از سعدی روح شمع تو هم گردون از حکم داور پیچید که گردان پیچید از حکم توبی پیچید و خندیدن
و خند و خسیبیدن و خسیبد و خستیدن و خستد و لغزیدن و لغزد و شوریدن و شور و شولیدن
و شولد که هر دو مصدر بمعنی در بهم شدن مراد از شولیدن و ژولید و ژولید و سوزیدن و سوزد بمعنی لازم
و متعدی هر دو آمده مثالش در مصدر سوختن گذشت و رسیدن و رسد و پریزیدن و
پریزد که بمعنی لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی از شیخ سعدی رحمه الله شعر
پریز آسب کمتر کسی که از قطره سیلاب دیدم بسی و مثال متعدی هم او راست شعر
پریز آسب چشم بدش و پنا بیدن و پنا بد که بمعنی لازمی و متعدی هر دو آمده مثال
لازمی از حافظ شیرازی روح شمع زرقب دیو سیرت بجدا همی پنا بیم و مگر آن شب تاب قبیله
کنده خدا را و مثال متعدی از طایفه گنجوی روح شمع خداوند روزی ده و دستگیر و پناهنده

و سبب می شود و بجا بدل شود چون زبان در فان و میم بدل شود چون غم بالضم بمعنی دانه انگور
 اما سمش که بابت فاده بمعنی مضاجعت و الصاق و معیت کند چنانچه گویند این چیز باین سبب
 باین حرف در لغت عرب نیامده و از خواص است که بجا بدل شود چون سپید و سفید و سیل
 و فیل و گاهی بیای تازی بدل شود چون پیرو و پیرو که بزودی منسوب است این حرف برای
 خطاب احد حاضر آید چون در ابتدا واقع شود مضموم بود پس اگر بکلمه دیگر نه پیوند و او معدوله در آخرش
 زیاده کنند برای حرکت ضم و اتمام لفظ چون تو و اگر پیوسته باشد بکلمه دیگر و او زیاده کنند چون ترا چون
 در آخر کلمه باشد ساکن بود چون کت و بایدت و باشدت و برین تقدیر اکثر فاده بمعنی مفعول کند
 یعنی که ترا باید ترا باشد ترا و گاهی مضاف بود چون اینت و انت یعنی این تو و آن تو و گاهی بمعنی
 خود آید چنانچه حضرت اطامی علیه الرحمه فرماید **ص** رحم گفت با من فروشن باغت را به و هم
 او فرماید **م** صرعه حمت صاف تر از جان کنی و از خواص است که بدال بدل شود چون بت و بد و بت
 و تو و در آخر کلمات زاید نیز آید چون کوس و کوست و فرامش و فرامشت و فرامش و فرامشت و بان
 و بان اما سمش که تاسست کلمه است که برای آگاهی گویند و برای زینهار نیز آید سعدی راست است
 ز صاحب غرض تا سخن نشنوی پند که کار بندیشیمان شوی و بمعنی انتهار است و مشهور است
 و برای علت چیزی نیز آید چنانچه فلان از دیم تا فلان کار نکند **ث** انحراف در فارسی نیامده اما انحراف
 بر او را فراسیاب ترکیست و طهمورث در اصل طهمورس است و یا تهمورث بهر دو نامی قرشت
 و طهمورث معرب است و در قاموس آورده که گیورث بکاف فارسی و قای قرشت است و معنی آن
 زنده گویا چه گیو بکاف فارسی بمعنی گویا و مرتبتای فوقانی بمعنی زنده است **ج** انحراف برای فاک
 و تازی بدل شود چون کج و کثر و چو و چوزه و بشین حجه بدل شود چون کاج و کاش **ح** انحراف
 خاص فارسیست در لغت عرب نیامده و از خواص است که پیشین معجم بدل شود چون کاجی
 و کاشی **ح** انحراف در فارسی نیامده و هر جا که در فارسی زبان زده شده از تغییر آنچه جمعیت که میخواهند
 فارسی را بآنچه گویند چون حیر و حال که در اصل هیز و مال بود یعنی دو طرف میدان که دو میل سازند
 و قرار و آرام و مراد بیل بمعنی الاچی **خ** از خواص است که بغین معجم بدل شود چون تاج و تاج
 که درختیست صحرائی و در ترکی بقاف بدل کنند چنانچه و چقماق و گاهی به با بدل کنند چون خاک
 و خاک و خیر و خیر یعنی خوب پسندیده خلوش و بلا لوش یعنی غلغل و آشوب و اما سمش
 که خواست امر از خاییدن است و انحراف در آخر کلمه فاده بمعنی مضارع کند چون کند و زنده و گذرد

این حرف در لغت عرب نیامده و از خواص است که بجا بدل شود چون سپید و سفید و سیل و فیل و گاهی بیای تازی بدل شود چون پیرو و پیرو که بزودی منسوب است این حرف برای خطاب احد حاضر آید چون در ابتدا واقع شود مضموم بود پس اگر بکلمه دیگر نه پیوند و او معدوله در آخرش زیاده کنند برای حرکت ضم و اتمام لفظ چون تو و اگر پیوسته باشد بکلمه دیگر و او زیاده کنند چون ترا چون در آخر کلمه باشد ساکن بود چون کت و بایدت و باشدت و برین تقدیر اکثر فاده بمعنی مفعول کند یعنی که ترا باید ترا باشد ترا و گاهی مضاف بود چون اینت و انت یعنی این تو و آن تو و گاهی بمعنی خود آید چنانچه حضرت اطامی علیه الرحمه فرماید **ص** رحم گفت با من فروشن باغت را به و هم او فرماید **م** صرعه حمت صاف تر از جان کنی و از خواص است که بدال بدل شود چون بت و بد و بت و تو و در آخر کلمات زاید نیز آید چون کوس و کوست و فرامش و فرامشت و فرامش و فرامشت و بان و بان اما سمش که تاسست کلمه است که برای آگاهی گویند و برای زینهار نیز آید سعدی راست است ز صاحب غرض تا سخن نشنوی پند که کار بندیشیمان شوی و بمعنی انتهار است و مشهور است و برای علت چیزی نیز آید چنانچه فلان از دیم تا فلان کار نکند **ث** انحراف در فارسی نیامده اما انحراف بر او را فراسیاب ترکیست و طهمورث در اصل طهمورس است و یا تهمورث بهر دو نامی قرشت و طهمورث معرب است و در قاموس آورده که گیورث بکاف فارسی و قای قرشت است و معنی آن زنده گویا چه گیو بکاف فارسی بمعنی گویا و مرتبتای فوقانی بمعنی زنده است **ج** انحراف برای فاک و تازی بدل شود چون کج و کثر و چو و چوزه و بشین حجه بدل شود چون کاج و کاش **ح** انحراف خاص فارسیست در لغت عرب نیامده و از خواص است که پیشین معجم بدل شود چون کاجی و کاشی **ح** انحراف در فارسی نیامده و هر جا که در فارسی زبان زده شده از تغییر آنچه جمعیت که میخواهند فارسی را بآنچه گویند چون حیر و حال که در اصل هیز و مال بود یعنی دو طرف میدان که دو میل سازند و قرار و آرام و مراد بیل بمعنی الاچی **خ** از خواص است که بغین معجم بدل شود چون تاج و تاج که درختیست صحرائی و در ترکی بقاف بدل کنند چنانچه و چقماق و گاهی به با بدل کنند چون خاک و خاک و خیر و خیر یعنی خوب پسندیده خلوش و بلا لوش یعنی غلغل و آشوب و اما سمش که خواست امر از خاییدن است و انحراف در آخر کلمه فاده بمعنی مضارع کند چون کند و زنده و گذرد

در دو از خواص اوست که بتبادل شود چنانکه تا از چون خاوقات و شواذ و شوات و زرد و زرت
بمعنی غله معروف که بهندی جو را گویند و بنال مجله بدل شود چون آرد و آرد و این حرف را در فار
از دال مهمل بدین ضابطه امتیاز کرده اند خواه بصیرت نموده رباعی آنانکه بفارسی سخن میرانند
در معرض دال ذال را بنشانند: ما قبل وی ارساکن خبرای بود: دال ست و گمر نه دال ست: چنانچه
لیکن اصح آنست که درین دو مقام مجمر و مهمل هر دو خوانند بلکه افسح نزد قدمای فرس مهمل است چنان
ملک الشعرا النوری دبای گفته که بجای مجمر رباعی دستت بسج چون یدریضا بنمود: باز چو
تو بر جهان جهانی افرو: یکس چو نیو سخن نیست و نی خوا بد بود: گو قافیه دال نیو زهی عالم جو: و نیز
از خواص اوست که بلا م بدل شود خواه در آخر بود چون چنار و چنار و در یکجا و یکجا که بمعنی پندیر نرم
و هر قسم چار و خواه در وسط آرد چون آرد و والوند که مشهور خواه در اول چون روض و لوح گیت
که از آن بوریابا فند اما اسمش که راست کلمه الیت که افاده معنی مفعول کند و گاهی افاده معنی
اضافت نیز کند: سعدی گوید: شعر کسانرا نشد ناوک اندر حیرت: که گفتی: بدوزند سندان به تیر: و نیز زاید
آید النوری فرماید: شعر بر آن مثال که تویق تو بر آن نبود: و زمانه طلی بکنند خبر برای چنار: و بمعنی برآ
نیز آید شاعری گوید: ع خدا را یک نظرای سر و از آذین: از خواص اوست که بحیتم نازی بدل شود
چون روز و روج و غیر آن و بحیتم فارسی بدل شود چون نر شک و شک: بمعنی حکیم و انا و بغین
مجمله بدل شود چون گریز و گریغ و بسین مهمل بدل شود چون ایاز و ایاس اما اسمش که راست با
امر زائیدن و بمعنی زائنده در ترکیب: تر انحراف خاصه فرس ست و از خواص اوست که بحیتم نازی
بدل شود چون کاز و کاج و لاثر و لا جوردس از خواص اوست که بشین مجمله بدل شود چون
کستی و کشتی که در قدیم بسین مهمل بود: الحال بشین مجمله خوانند و همچنین فرشته که در اصل قدر
بمعنی فرستاده که بغری رسول گویند: لهذا ملک را فیض الوکالت گرفته اند یعنی رسالت و بها
بدل شود چو آما و آماه و خردس و خرده و بحیتم فارسی بدل شود چون خردس و خردش
ضمیر واحد غایب متصل منسوب افاده معنی مفعول کند چون خردش و زردش و گاهی منضم
نیز آید چون چشمش و رویش از خواص اوست که بجای حیتم نازی استعمال کنند چنانچه حیتم
بجای او چون کاش و کاج و بسین مهمل بدل شود چون شارب و سار و سارک و گاهی
در آخر امر افاده معنی مصدر کند و در صورت ما قبلش بگسور بود چون دانش و کاشش و پیشش
و امثال آن اما اسمش که بشین ست امر شستن و شستینه در ترکیب ص ض ط ظ ع

م چون در آخر کلمه واقع شود ضمیر کلمه باشد چون گفتیم و کردم و گاهی افاده معنی مفعول کند
مثالش از سعدی رحمه الله بدینست تولای مردان آن پاک بوم: برای بختم خاطر از شام دروم
یعنی برای بخت مرا و گاهی بطریق ندرت حذف نیز کنند سعد رحمه الله علیه فرماید **شعب** گفتیم
که گلی بچشم از باغ گل دیدم و مست بشید بوی، الموزی علیه الرحمه فرماید **شعر** القصه
باز گشتم و آمد بجانم زود در باز کرد و باز بست از پس استوار چون در اول واقع شود برای
بنی باشد و مفتوح آید چون **نمن و نمر و مکن و از احکام اوست** که چون بایم دیگر متصل شود و جانشین
که حذف کنند چنانچه شاعری گفته **اشعار** در وضو کن بنیم استخا ریز بر دست و روی
نیم **پس** بان نیم من که میماند پای شوید هر آنکه میداند * یعنی نیم من و شرف شقوه گفته
چون بشکل خنده بکشد آنکس که ان حیات * در میان پست اش سی و دو باد اغفرین یعنی با دام مغفر
و این قاعده در اکثر حرف نکره جاریست و تخصیص بمیم ندارد از برای نفی آید و مفتوح باشد
چون نکرد و نگفت اگر بکلمه دیگر اتصال نیاید مای مخفی در آخر او زیاده کنند برای اظهار حرکت
چون نه و چون بعد حرف علت واقع شود بطریق غنه متلفظ شود چون زبان و زبون و چنین و در آخر
بعضی از کلمات افاده معنی مصدری کنند چون کردن و گفتن و برین تقدیر البته بعد از تالیاف باشد
و از احکام اوست که بجای یا نیز مستعمل شود چنانچه بجای او و باید دانست که حرف و او خواه در آخر
خواه در وسط اگر ما قبلش ضم خالص باشد معروفست و اگر خالص نباشد مجهول و او یک مکتوب شود
و بتلفظ نیاید قسم بود قسم اول و او یک محض برای ضمه و اتمام لفظست زیرا که لفظ یکم از دو حرف
نباشد اول متحرک و دیگر ساکن و آن در سه است بعد از تالیاف و جیم چون تو و دو و چو قسم دوم
و او یک جمعی آنرا معدوله نام نهاده اند بجهت آنکه از آن عدول کرده بحرف دیگر متکلم میشوند و او یک
بتلفظ در نیاید و بعضی آنرا او شام ضمه گویند بجهت آنکه این و او بعد از زای مفتوحه نویسنده معلوم
شود که فتحه این خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و گاهی بطریق ندرت بعد از خای مضموم مکتوب
نیز آید خویله بضم یعنی ابله و نادان و خویش بکسر و این و او بر دو گونه است نوع اول آنکه بعد از او
الف باشد خواب و خواب و خوارزم و مانند آن نوع دوم آنکه بعد از او یک از حروف مشتکانه باشد
دال و را و ز و سین و شین و نون و ما و یا چون خود مراد خویش و خور بمعنی آفتاب و خور بکلی
مشهور و خوست بمعنی کوفت و مالید و خوش بمعنی خوب و نیکو و اخوند بمعنی خوانانده و خوله
بمعنی کچ و ناراست و خویله بمعنی علف سبزه و دلیل بر فتح این خا اشعار قد راست چنانچه

سعدی فرمایند شجر پس برده بیند غلهای بد هم آورده پوشد بالای خود ایضا در آمدت که تا
 وقت خوش بود ز تجارت شش قطعه و پنجاه و شش بود و خواجه حافظ شیرازی فرماید بر ما
 ماهی که رخسار روشنی خور بگرفت گم و پنهان شد یکسره بگرفت و لها همه در چاه ریختند آن اندا
 و انگاه سر چاه بعبر بگرفت و خرد بمقتی کوچک بی و او نویسد و با کلمه مضموم قافیه کنند
 قسم سوم و او عطف و آن در میان دو فعل آید چون آمد و رفت یاد میان دو اسم چون
 احمد و محمود و خانه و باغ اگر مفتوح خوانده شود ملفوظ است و اگر برای تخفیف یا قبلش از مضموم
 خوانند و جز مضموم یا قبل از آن مفهوم نگردد داخل دوات غیر ملفوظ شمرده اند و این در اشعار فارسی
 بسیارست و در شعر کم و گاه بی تلفظ در آرند و فتح دهند و این در شعر بسیارست و در نظم کم و گاه
 شعر و دیگر گیتی ندارد و رنگ سرائی پنبی چه پس و چنگ و این و او ملفوظ در نظم کلام
 از فصاحت ساقط سازد و در شعر نه اما او یک ملفوظ شود و دو قسمت اول و او است که بخوانند و بنویسند
 چون شاد و سیاوش و کاوین و و هم آنکه هم ملفوظ است و هم مکتوب و آن نیز دو قسمت
 ساکن و متحرک ساکن در آخر یا در میانه کنند برای معنی تمیز چنانچه در حریت بر ناظر می بینند
 ای بس و چشم خوش تو که آفرین باد برو و متحرک سه قسمت یکی همان و او عطف که گاهی
 در شعر متحرک می باشد و در شعر بسیار بود و دو هم مخفف کلمه او خوانند گویند در گفت یعنی او را گفت
 و در او دید یعنی او را دید سوم زائد بکلمه یا متصل شود چنانچه فردوسی طوسی رحمة الله علیه اشعار
 به سیم تائب اسفند یا سوخته آید بی سوار و یا باره رستم جنگجوی با خرنوبی خداوند
 روی همه و قسمت ظاهر که آنرا ملفوظ خوانند و مخفی اما نامی ملفوظ خواهد ماقبل آن مضموم خواهد بود
 خواه کسور باشد در جمع بحال خود مانند چون اند و هنها و چه با و گره او در تصغیر مفتوح گردد چون الله و
 و جهک که رک و در اضافت مکسور شود چون انده من و چه من و گره من و نامی ماقبل مفتوح
 خبر و کلمه که یا قبلش الف بوده و بضرورت شعر مخدوف گشته یافته نشده چون ره و که الابدیت
 چون وه و نه و بیه و نامی ماقبل مضموم غیر الفطیمه ماقبل آن و او بوده بواسطه ضرورت شعر اندا
 باشد نظر در نیامده چون گره و ابنه اما مخفی چهارست اول آنکه برای نسبت و شباهت در
 کلمات در آرند چون دندان و دندان و دست و دستان و کوه و کوه و گوش و گوش و نش
 و نشانه و زبان و زبان و مثل آن و و هم باینکه برای تشخیص و تعیین مدت در آخر سال و یا
 در روز و شب و ساعت می آرند چون یکساعت و یکساعت و یک روز و یک روز و ساعه و ساعه و ساعه

مخفف
 و در بعضی
 و در بعضی
 و در بعضی

که اینجا بنیم برای نسبت است و ازین قسمت مغایه یعنی خیریکه بمغان نسبت دارد و دیوانه
 یعنی آنکه دیوان نسبت دارد و عروسانه و شانه سوم با یکدیگر برای بیان آنها می حرکت بسیارند
 چنانچه شاعر این بیت گفته و فلان مروارید سفته و غنچه شکفته چهارم با یکدیگر برای بیان فتح آخر کلمه بود
 و آن های بود که نزد دلالت بر فتح مد معنی کلمه دخل ندارد و افاده رفع اشتباه کند بکلمه دیگر چون خامه
 و جامه و بنده و شکوفه و این مای غیر ملحوظه و جمع از کتابت ساقط شود چون جامها و خامها و بندها
 و شکوفهها و در اضافت بهزده یکنه تبدیل یابد چون جامه من و خامه من و بنده من و شکوفه من
 و در تصغیر کاف عجمی بدل شود چون جاکلک و خاکلک و غیره و گاهی بداند باشد چون ریخال و ریخا
 و غنچال و غنچاله که مسوکه است ترش و انبان و انبانه اما سمش که ماست در آخر کلمات افاده جمع
 می چون تا قبل این کسره خالص باشد معروفست و برای خطاب واحد حاضر آید چون کردی یا
 و گفتی و برای نسبت باشد چون باد بهار و خرا و هند و سقا و برای حاصل مصدر نیز آید چون گام بخشی
 و زر ریزی و ارادی و مردی و یاری و خواری لیکن بحقیقت این نیز راجع به نسبت است
 یعنی حالت منسوب بکام بخش و زر ریز و آزاد و مرد و یار و خوار و برای لیاقت و سزاوار می نیز در
 مصدر آید چون نواختی و برداشتی و زدنی لیکن این نیز بحقیقت برای نسبت است و در فرہنگ
 جہانگیری گفته که این یا ویای نسبت هر دو در اضافت بهزده یکنه بدل شود و در تکلم و کتابت بحال
 مانند چون یاری من و زاری من و چون کسر یا قبلش خالص نباشد مجهول است برای تنکین و وحدت
 چنانچه گویند مردی باین راه میرفت یعنی یکم و نامعلوم و افاده تعظیم نیز کند چنانچه گویند فلان مرد
 یعنی مرد بزرگ است و برای استمرار نیز آید اما در آخر سه صیغه فعل ماضی که واحد غائب و جمع غائب
 و واحد متکلم باشد چون گفتی و گفتندی و گفتی لیکن اسمش که یاست کلمه تردید است که بعضی با
 ام گویند فائده بدانکه از حرف بیت و هشت گانه بجای در فرہنگها الف را اگر ساکن است الف
 نویسند و اگر متحرک است بهمزه و از بنیزده حروف تشابه یعنی با و تا و ثا و جیم و حا و خا و ذال و ذال
 و ر و ز و سین و شین و صاد و ضاد و ط و ظ و عین و غین با نقطه را حجه نویسند و بی نقطه را مہمل
 اما ازین جمله گاهی بار بار می موحده یا تازی نویسند و تاراتای فوقانی یا قرشت و تاراتای مثلثه
 و جیم و زاراتازی نویسند و قید محجمه نکنند و بی نقطه را مہمل نویسند و ازینجمله گاهی حار حای حطی نویسند
 و قید مہمل نکنند و در حروف مابقی فا و قاف را خالی اسم نویسند و کاف را کاف تازی نویسند
 و لام و میم و نون را هم خالی اسم نویسند و ز و را و او معروف یا مجهول یا معده نویسند و نارا

بای بوزیاد و رباقید محقی یا طاهر نویسند و یارایابی تحتانی باقید معروف یا مجهول نویسد اما چهار
 حروف مخصوصه فارسی یعنی **ب و ج و ژ و گ** را برای رفع اشتباه باقید لفظ فارسی نویسند
 میان ضمائر متصله و منفصله بدانکه در لغت فرس سه حرف برای ضمیر واحد متصل است
ش و ت و م ش برای واحد غائب و ت برای واحد حاضر و م برای واحد متکلم و سه برای
 ضمیر جمع متصل ند برای جمع غائب ید برای جمع حاضر تیم برای جمع متکلم و همچنین برای ضمائر
 منفصله نیز شش است سه برای مفرد است چون او برای واحد غائب و تو برای واحد حاضر
 و من برای واحد متکلم و سه برای جمع چون ایشان برای جمع غائب و شما برای جمع حاضر
 و ما برای جمع متکلم و بدانکه ش در آخر اسماء و افعال افاده معنی ضمیه واحد غائب کند چون اسپش و غلا
 و آمدن و رفتن و در آخر فعل معنی او را باشد چون میگوید شن و میزنندش و ت در آخر اسماء افاده
 ضمیه واحد حاضر کند چون اسپت و علامت و در آخر افعال بمعنی ترا باشد چون میگوید ت میزند
 و اگر در آخر کلمه واقع باشد بمعنی ترا باشد چون زوت و کوت یعنی از تو ترا و که او ترا مثلش نظامی
 علیه الرحمه فرماید شعر نباشد با و شباهی زوت بهتریم و او را بندگی کن کوت بهتریم و میم در آخر اسماء
 و افعال افاده ضمیه واحد متکلم کند چون زرم و گوهرم و آدم و رفتم و هرگاه بر فعل مقدم باشد بمعنی
 مرا باشد چون زرم بخشید و اسپم و او و گاهی در آخر و فعل نیز همین افاده و در چنانچه در جرح
 بهی گذشت و هرگاه ازین شش که ضمائر متصله است بلفظی که در آخرش های مخفی باشد مخفی کنند
 همه مفتوح یا کسور بمیانیش در آوند تا دو ساکن جمع نشوند چون جامه است و نامه است و خاتم
 و کرده اند و رفته اند و گفته ایم و چون باشین و تا و میم ضمیه الف و نون ملحق گرد و افاده جمع
 چون شان و تان و بان و کمر بعضی کلمات و حروف را اند که برای حسن کلام
 و در معنی دخلی ندارند چون امر مولوی معنوی فرماید شعر این زمره مرکب است مر و روح ترا با برود
 و خوش بعالم یار برد و گاهی افاده معنی حصر کند چنانچه سعدی علیه الرحمه فرماید شعر مر او را رسد
 کبریا و منی چکه ملکش قدیم است و آتش غنی و در چنانچه گویند در بست یعنی بست و برخاسته
 گویند برخواند و برگرفت یعنی خواند و گفت و فراموش از سعدی رحمه الله علیه شعر و قتی آفتاب
 فتنه در شام و هر یک از کوشه فرارفتند و فرود چون فرور یخت و فرو خواند و فرو گفت و فرود
 یعنی ریخت و خواند و گفت و دید و خود چنانچه گویند من خود چگونه بخت چنانچه بگفت و بر رفت
 و بگرد و بهی چنانکه گویند همیرفتی و همیگفتی یعنی رفتی و گفتی و کمر بعضی کلمات که در تریب

در حدیثش چون سبب سرخ بود کلماتیکه مفید می شوند بام و قام و گون و گونه و چهره و غیره
لیکن این دو لغت اخیر غیر از ترکیب بکلمه سیاه دیده نشده چون سیه چیده سیاه چرت و در فرنگ
همه گله می گوید که در بعضی از عبارات نظم و نثر بمعنی سیاه آمده کلمات و چرونی که معنی حاصل
مصدر پیدا کنند چون بخشندگی و شرمندگی از چون گفتار و رفتار و کردارش چون آفرینش و بخش
کلماتیکه فاده معنی ظرفیت کنند و آن چون قلندران و سرمه دان و ند چون آوند که در اصل آب و نود
و حق است که و ند کلمه است که فاده ظرفیت بهر مقام کند بیان آمله بد آنکه آمله در لغت فارس
ت چید در الفاظ فارسی و چید در ترکیب از لغت تازی در کلام خود استعمال کنند از جمله اسماء و حرف
بی است که در اخبار آنها است و آن دوازده حرف است چون بی و نی و ونی و غرآن و الفاظ اعتدیه
عتب و اقبل و از میان است آری یعنی آزار که با شمره قافیه کرده اند و آید می گویند که با خورشید قافیه کرده
تمشقه قافیه کرده هرگاه بر کلمه مصدر بهمه بای زانند یا میم نمی یا نون نمی در اینده همزه مذکور را بیا
نراخت و بیفراخت و افزاد و میفزاد و فروخت و نیفزاخت و گاهی این همزه را محذوف
و بیفراخت و افزاد و میفزاد و فروخت و نیفزاخت و اگر با عیش الف مدوده باشد همزه
الف ماقبل الف مذکور است پیابدل کنند و بصورت الف مذکوره مدوده نماید چون آرا
مای و میاز مای و آرمود و نیازمود و همچنین اگر کلمه دیگر بر آن کلمه بیارند همزه ماقبل را بیا
ند چون آبیاب که در اصل آب بود قاعده چون دو کلمه با هم ترکیب دهند و آخر کلمه اول اول
پنجین باشد یا قریب المخرج بود آخر کلمه اول را حذف کنند یا دو غام نمایند بر تقدیر حذف کلمه الحذف
بر تقدیر دو غام میشود و چنانچه شاعری گوید اشعار در وضو کن بهمین استغنی بریز بر دست
تا را پیوستن نیم من که نیامد پد پای شود بهر آنکه میدانند و سپید دیو را سپید یو و گرد و چون
سپید دار را سپید از خوانند شعر سپید خواند تو هلاک آمدست پد مرا هم ز تو ر و بجا ک آمدست و او
تره رخی و پرموگر دهنی سیاه رو و پنجین شرمنده و غمده که در اصل شرم مانده و غم مانده بود
و پهنا که در اصل پهن بود چون در آوازه و تنگها و پنجین یگان و یگانه که در اصل یک گان و یک گانه بود
چون سه گان و چهار گان و پنج گان و غیره و پنجین شبو که در اصل شب بو و شباز که در اصل شب باز بود
مثال غلام حروف قریب المخرج چون شیره که در اصل شب پره بود و پنجین تبر که در اصل تبر بود
و تبر خف نیز گویند و زد تر که در اصل زد تر بود و آنکه در اصل آب و ند بوده یعنی طرف آب بعد از آن
در مطلق ظرف مشتمل کنند قاعده در اصل لغت فارس حرف مشد در یک کلمه نیامده و آنچه در کلام

مکتبہ دارالعلوم دیوبند

قد ریا یافته شده است و در عربی معرست و فتح که در اصل فخرج بود که دو کلمه باشد و یکدیگر بدون این محتاج تبتع است
 و اعراده لغت عربی که در آن تایی تانیث باشد در املائی عربی بصورت هائویند و در فارسی پ پ
 تایی در از باید نوشت و کرد و نوشتن بی املاست چون دولت و سعادت و رفعت و شکوت و اعراده
 انتشار الله تعالی و علیله در عبارت عربی منفصل نویسد یعنی ان شاء الله تعالی و صلی الله علیه و آله و در عبارت
 فارسی متصل نویسد بصورت انتشار الله تعالی و علیله چه که یک کلمه دانند و قواعد عربی منظور ندارند
 و در کتب لغت و بیای موجد پهلوی هم واقع شوند و فارسی میم میم شد و بدل کنند و گاهی تخفیف
 و در کتب لغت و بیای موجد پهلوی هم واقع شوند و فارسی میم میم شد و بدل کنند و گاهی تخفیف
 و در کتب لغت و بیای موجد پهلوی هم واقع شوند و فارسی میم میم شد و بدل کنند و گاهی تخفیف

ان آن

اصح سازند لیکن چنانکه نظم نیاده قاعده ذی روح را با الف و نون جمع کنند چنانکه در ۱۱۰۰
 روح را بهاء و نون چون زرها و گوهرها و گاهی برعکس این نیز باشد اما در غیر ذی
 چون جاسا و ناهیا و های مفلوط را بحال خود گذارند چون زرها و گوهرها و
 ن و نون جمع کنند چون بندگان و ازوگان و اعضای ذی روح را

عجمی

بها و پایها و گاهی با الف و نون نیز آید چنانچه سعدی رحمه الله علیه فرماید
 بدستان خود بند از دگر گرفت پیشش را میوسید و در بر گرفت پد از سر و گردن اگر مراد عضو
 همان حکم دارد و اگر مراد از سر دارد و مهتر باشد با الف و نون جمع کنند چون سران و گردانان یعنی
 و صاحب ران قاعده بعضی از الفاظ بمعنی است و آید چون سپوختن بمعنی فرو بردن و بزار آوردن
 و هر صیغه که این مصدر مشتق شود چون سپوزید و سپوزند و فرار بمعنی بسته و کشود و گاهی یک لفظ
 بخش مردمان هم آمده چنانچه امیر خسرو در

فرماید عیب بسیار پیش مردم رسد در راه و در پیش پیمانی دهد بار قاعده چنانکه در کتابهای
 نقلی متقارن شوند با بر نون مقدم باید خواند نه مخفف چون بنمایند و مشکافند چه که
 نیست قاعده چنانکه در عربی جامد و منصوب است و در فارسی نیز میباشند چنانکه
 نیست این گفت می بخار و می بخارید و میسکار و میسکارید و منصوب چون شکافت و فزاد
 میسکارند و میسکارید و میسکارید و میسکارید و میسکارید و میسکارید و میسکارید و میسکارید و میسکارید
 از اصل صیغه می یزید مشتق چون میسکار و میسکارید و میسکارید و میسکارید و میسکارید و میسکارید و میسکارید و میسکارید

نقش

